

کتاب و محو و احقاق چون کوه و عیار و عروس چون بر عده
 و نیزه و تکرر ابتدا چون الف وصل انصر و اضرب و بیان
 حرکت چون ماهیه و سلامت بنا چون ضربتی و راستی
 و زیادت محض چون استقر و احداث معنی و آن بسیار است
 چون فاعل و مفعول و تشبیه و جمع و جزآن و زیادت در اول و میان و
 آخر باشد چون منزل و منازل و حمیر و حمیران و اتمات زوائد
 حروف علت اند فصل و رسم و در حروف و حذف نیز برای سیزده
 معنی آید استعمال ضم و کسر بر حروف علت چون تدعون
 و ترمین و حرم چون لوداع و لودوم و نصب چون کن ایضاً بنا
 و کن یضربوا و اضافت چون خلا ما نرید و ضار یجواب کبر و
 کثرت استعمال چون اویک ادریا شرح چون یا حار و تصغیر
 چون سفیر و جمع چون سفارح نسبت چون حنی و کرب
 چون عثمی و بعد شمس و اجتماع ساکنین چون فیل و داج و تحفیف
 چون بنین لاین و اکثر چون حاتم و صام و لایم ای حنی و لوهی ما

کتاب و محو و احقاق چون کوه و عیار و عروس چون بر عده
 و نیزه و تکرر ابتدا چون الف وصل انصر و اضرب و بیان
 حرکت چون ماهیه و سلامت بنا چون ضربتی و راستی
 و زیادت محض چون استقر و احداث معنی و آن بسیار است
 چون فاعل و مفعول و تشبیه و جمع و جزآن و زیادت در اول و میان و
 آخر باشد چون منزل و منازل و حمیر و حمیران و اتمات زوائد
 حروف علت اند فصل و رسم و در حروف و حذف نیز برای سیزده
 معنی آید استعمال ضم و کسر بر حروف علت چون تدعون
 و ترمین و حرم چون لوداع و لودوم و نصب چون کن ایضاً بنا
 و کن یضربوا و اضافت چون خلا ما نرید و ضار یجواب کبر و
 کثرت استعمال چون اویک ادریا شرح چون یا حار و تصغیر
 چون سفیر و جمع چون سفارح نسبت چون حنی و کرب
 چون عثمی و بعد شمس و اجتماع ساکنین چون فیل و داج و تحفیف
 چون بنین لاین و اکثر چون حاتم و صام و لایم ای حنی و لوهی ما

کتاب و محو و احقاق چون کوه و عیار و عروس چون بر عده
 و نیزه و تکرر ابتدا چون الف وصل انصر و اضرب و بیان
 حرکت چون ماهیه و سلامت بنا چون ضربتی و راستی
 و زیادت محض چون استقر و احداث معنی و آن بسیار است
 چون فاعل و مفعول و تشبیه و جمع و جزآن و زیادت در اول و میان و
 آخر باشد چون منزل و منازل و حمیر و حمیران و اتمات زوائد
 حروف علت اند فصل و رسم و در حروف و حذف نیز برای سیزده
 معنی آید استعمال ضم و کسر بر حروف علت چون تدعون
 و ترمین و حرم چون لوداع و لودوم و نصب چون کن ایضاً بنا
 و کن یضربوا و اضافت چون خلا ما نرید و ضار یجواب کبر و
 کثرت استعمال چون اویک ادریا شرح چون یا حار و تصغیر
 چون سفیر و جمع چون سفارح نسبت چون حنی و کرب
 چون عثمی و بعد شمس و اجتماع ساکنین چون فیل و داج و تحفیف
 چون بنین لاین و اکثر چون حاتم و صام و لایم ای حنی و لوهی ما

کتاب و محو و احقاق چون کوه و عیار و عروس چون بر عده
 و نیزه و تکرر ابتدا چون الف وصل انصر و اضرب و بیان
 حرکت چون ماهیه و سلامت بنا چون ضربتی و راستی
 و زیادت محض چون استقر و احداث معنی و آن بسیار است
 چون فاعل و مفعول و تشبیه و جمع و جزآن و زیادت در اول و میان و
 آخر باشد چون منزل و منازل و حمیر و حمیران و اتمات زوائد
 حروف علت اند فصل و رسم و در حروف و حذف نیز برای سیزده
 معنی آید استعمال ضم و کسر بر حروف علت چون تدعون
 و ترمین و حرم چون لوداع و لودوم و نصب چون کن ایضاً بنا
 و کن یضربوا و اضافت چون خلا ما نرید و ضار یجواب کبر و
 کثرت استعمال چون اویک ادریا شرح چون یا حار و تصغیر
 چون سفیر و جمع چون سفارح نسبت چون حنی و کرب
 چون عثمی و بعد شمس و اجتماع ساکنین چون فیل و داج و تحفیف
 چون بنین لاین و اکثر چون حاتم و صام و لایم ای حنی و لوهی ما

والی ماوراء نرفت برودگونه است یکی آنکه بوجبی باشد چنانچه در قسمت افعال

گفتیم و دیگر آنکه بوجبی باشد و آن بسیار است اما کلمه چیز که مشهور است بخیا و کرده

چون شفا که در اصل شفیه و شفاة له در اصل شوهة بوده است و فاعله ^{شده} _{دکان}

اصل فاعله بوده است و است که در اصل سته بوده است و سنه بیک قول در اصل

سنه بوده است زیرا که جمع ایشان شفاة و شیاة و افواة و استناة می آید

و تصغیر ایشان شفیهة و شویعه و فویعه و ستهة می آید و بیک قول

اصل سنه سنوه بوده است زیرا که جمع او سنوات می آید و یکدیگر در اصل ^{لستخین سال و فاعله جمعها سنوات}

یکدیگر بوده است و دم که در اصل دمی بوده است و بقول دمو بوده است

و صانته در اصل بویانه می بوده است زیرا که تشبیه جمع ایشان بیدیان آید یعنی ^{و الف جمع بین را که در لغت است تا از مشتق شود}

و در صبابه یقانه می آید و فعل از میان آصایست میگوید و کلمه که در اصل ^{صد کردم}

بوده است غن غن و آخ اخ و ابن بنو بود و است بر این ^{بنو}

ایوان تکوان و اخوان می آید جمع ایشان آوان ^{دوازده آینه}

غن و استغنه ریشانه ایشان ابوة و اخوة و استغنه ^{دوازده}

فصل سوم در بیان آن نهادن حرفی بود چنانچه در ^{دوازده}

یا چون شکیان و یا تبع و کسر و مقدم یا متاخر چون کتاب و حساب
روز شنبه یا اربعه

و عالی و شاعر و الف منقلب از یا چون ناک و سرحی و بساع و

الفی که بمیزان الف منقلب باشد چون حبلی و صغری از آنچه که تشبیه این

به و حبلیان و صغریان می آید و الفی که ما قبل وی مکسور گردد در

حالتی چون خاف که در خطاب می خفت گوی و اما که چون

سأیت عبادا و قاتبت کتابا الف اول را مال کنند ببری کسر ما قبل

و آنست دوم را از جهت اما که اول بدانکه هشت حرف است که مانع

از آن با وجود موجب مال آن را می غیر مکسور و ص و ض و ط و ظ و غ

و ث چون را شد و با برع و خال و سا خط و صا ح و قاص و ضا من و

قاص و طاهر و عا طل و ظاهر و ناظر و غالب و قارع و شاعر و قاهر

و این بیست و یک حرف است که در این کلمات روانست بدانکه

این موافق در فعل مانع است از آن باشد چون طاب صام و حتر و صفا و مانند

این که مال در فعل غالب است و از احکام بسیار است که درین مختصر پیش ازین گفت

اسماء و افعال بر چهار گونه است صحیح و
 مشهور و معتدل و مضاعف اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی و می
 حرف علت همزه نباشد و دو حرف صحیح وی از یکیش نباشد چون ضحک
 و بعل و حجر و جعفر و هموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی همزه
 باشد و آن منوع است هموز فاجون آه و آه و هموز عین چون سأل
 و سؤال و هموز لام چون قر و قر و معتدل آن باشد که حرفی از حروف
 اصلی وی حرف علت باشد و حروف علت سه است و آ و ا و کف و یا که
 مجموع وی وای باشد پس اگر حرف علت در او باشد معتدل فاعو مثال
 گویند چون و خد و کسر و اگر در میان باشد معتدل عین و اجون گویند چون
 قال و بناء و اگر در آخر کلمه باشد معتدل لام و ناقص گویند چون دتک و رمی
 و اگر دو حرف علت یک کلمه باشد اما هر دو یکی نباشد آنرا لقیف
 مشقوق گویند چون وکی و وکی و اگر یک باشد لقیف مقرون

بدان علمك الله تعالی که جمله اسماء و افعال بر چهار گونه است صحیح و
مشهور و معتدل و مضاعف اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی و می
حرف علت همزه نباشد و دو حرف صحیح وی از یکیش نباشد چون ضحک
و بعل و حجر و جعفر و هموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی همزه
باشد و آن منوع است هموز فاجون آه و آه و هموز عین چون سأل
و سؤال و هموز لام چون قر و قر و معتدل آن باشد که حرفی از حروف
اصلی وی حرف علت باشد و حروف علت سه است و آ و ا و کف و یا که
مجموع وی وای باشد پس اگر حرف علت در او باشد معتدل فاعو مثال
گویند چون و خد و کسر و اگر در میان باشد معتدل عین و اجون گویند چون
قال و بناء و اگر در آخر کلمه باشد معتدل لام و ناقص گویند چون دتک و رمی
و اگر دو حرف علت یک کلمه باشد اما هر دو یکی نباشد آنرا لقیف
مشقوق گویند چون وکی و وکی و اگر یک باشد لقیف مقرون

اسماء و افعال بر چهار گونه است صحیح و مشهور و معتدل و مضاعف اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی و می حرف علت همزه نباشد و دو حرف صحیح وی از یکیش نباشد چون ضحک و بعل و حجر و جعفر و هموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی همزه باشد و آن منوع است هموز فاجون آه و آه و هموز عین چون سأل و سؤال و هموز لام چون قر و قر و معتدل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد و حروف علت سه است و آ و ا و کف و یا که مجموع وی وای باشد پس اگر حرف علت در او باشد معتدل فاعو مثال گویند چون و خد و کسر و اگر در میان باشد معتدل عین و اجون گویند چون قال و بناء و اگر در آخر کلمه باشد معتدل لام و ناقص گویند چون دتک و رمی و اگر دو حرف علت یک کلمه باشد اما هر دو یکی نباشد آنرا لقیف مشقوق گویند چون وکی و وکی و اگر یک باشد لقیف مقرون

اسماء و افعال بر چهار گونه است صحیح و مشهور و معتدل و مضاعف اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی و می حرف علت همزه نباشد و دو حرف صحیح وی از یکیش نباشد چون ضحک و بعل و حجر و جعفر و هموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی همزه باشد و آن منوع است هموز فاجون آه و آه و هموز عین چون سأل و سؤال و هموز لام چون قر و قر و معتدل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد و حروف علت سه است و آ و ا و کف و یا که مجموع وی وای باشد پس اگر حرف علت در او باشد معتدل فاعو مثال گویند چون و خد و کسر و اگر در میان باشد معتدل عین و اجون گویند چون قال و بناء و اگر در آخر کلمه باشد معتدل لام و ناقص گویند چون دتک و رمی و اگر دو حرف علت یک کلمه باشد اما هر دو یکی نباشد آنرا لقیف مشقوق گویند چون وکی و وکی و اگر یک باشد لقیف مقرون

تخفيف چون سراسر و ذیبت و یونس و مقرا و حوطیه و افسس اگر
سراسر ۱۱ کنگره ۱۲ سخت مایه شده شدن ۱۳

دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزه دوم ساکن باشد و جهت ابدال همزه دوم

بصرف علتی که مناسب حرکت همزه اول باشد برای تخفیف چون امن و

اوسین و ایمانا و اگر همزه دوم متحرک باشد واجب ابدال او بیا اگر با قبل
بسیب کثرت نقل ۱۲

همزه مکسور یا همزه خود مکسور باشد و بیاورد غیر این چون جاء و ایتا و اوادم

و حکم همزه مفتوح در باب ابدال حکم همزه ساکن است اگر با قبل همزه مکسور یا

مضموم باشد چنانچه یروجه و وکیل و هر همزه که متحرک باشد و با قبل او
بسیب کثرت نقل ۱۲

ساکن بر و ایا باشد که حرکت همزه نقل کنند و با قبل او دهند اگر ساکن با قبل همزه

لازم نباشد و همزه را حذف کنند برای تخفیف چون لیس و یومی خاه و

تیری و یومی و اخوات ایشان و در شکل و حذف واجب
بسیب کثرت نقل ۱۲

است بر خلاف قیاس بود و در کلمه جایز است بر خلاف قیاس و در کلمه
بسیب کثرت نقل ۱۲

که در اصل آنکرم بوده است همزه دوم

خواشی زبده شایق صفحہ ۸۰

سطر اول قوالہ جاہ و ایماہ الخ دراصل جتائی
 بودیای شتاتہ تھائیہ مکسورہ بعد ہمزہ یا ہمزہ بدل
 کردند بقاعدہ قائل بعدہ قاعدہ یافتند و ہمزہ متحرک ہم آند
 اول کسورتانی را بیابدل کردند اجتماع ساکنین شد میان
 یا و تونین یا افتاد چاہ شد و ایماہ دراصل ایماہ بود
 یعنی ہمزہ اول سکون ہمزہ ثانی و کسر و سیم اول فتح سیم
 ثانی جمع ایماہ حرکت سیم اول را نقل کردہ باقیل دادند
 و سیم اول را در سیم ثانی ادغام کردند آء مائتہ شد و ہمزہ
 سہم ہمزہ ثانی کسورتانی را بیابدل کردند ایماہ شد
 و اولیہم دراصل ایماہ ہم بود جمع آء مائتہ و ہمزہ ہم آند
 ہمزہ مفتوح ثانی را باو بدل کردند آواز ہم شد اگر گویند
 ہمزہ دوم را باو چہ بدل کردند باو ہمزہ و مقتضای ابدال
 ہمزہ ثانی بالفت چو اب در صورت ابدال ہمزہ دوم بالفت
 برای موافقت فتح التباس جمع با مفرد لازم می آید
 و او را بالفت مشارکت بود باعتبار نبودن ہمزہ علامت
 فتح آند در صورت ہمزہ دوم را باو بدل ساختند
 سطر اول قوالہ اگر باقیل ہمزہ مکسورہ یا مضموم الخ
 احتراز شد از ان ہمزہ کہ باقیل او مفتوح باشد چنانچہ مسائل
 کہ بین میں و ریخا جائزست ۱۲ شرح
 سطر اول قوالہ اولی اصلہ باقیل صنف را
 بیابست کہ این مثل با قاعدہ سابق ذکر کردی یعنی اجتماع
 ہمزہ ثانیہ در ریخا کہ این قاعدہ ہمزہ منفردست ۱۱ شرح
 سطر اول قوالہ سکون باقیل ہمزہ لازم نباشد الخ

احتراز شد از ان ہمزہ کہ باقیل او فاو ویای ساکن ملحق زائدہ یا
 یا بی تصریح کہ سکون اینہا لازم و حکم او گذشت نیز احتراز شد
 از ان ہمزہ کہ باقیل بالفت باشد کہ سکون الف ہم نہست ریخا
 بین میں جائزست نیز احتراز شد از ان آء سبعی کہ شدہ سکون
 تونین بافعال نزد اکثر لازمست البعضی نظر ہم ریخا الفتانند ہمزہ
 سطر اول قوالہ یومی خاٹہ دراصل یسأل و
 یومی آخاٹہ بود قاعدہ یافتند کہ ہمزہ منفردہ مفتوح قائل او
 ساکن سکون غیر لازم حرکت ہمزہ نقل کردہ باقیل دادند و ہمزہ را
 حذف کردند یسأل یومی خاٹہ شد ۱۲ شرح
 سطر اول قوالہ یومی یومی الخ این جواب سوال تقدیرت
 تقریر سوال ایکہ دیتی کہ دراصل یومی یعنی شتاتہ تھائیہ
 و سکون یومی مفتوح ہمزہ بود و یومی کہ دراصل یومی یعنی
 شتاتہ تھائیہ سکون ای مملوہ کسر ہمزہ بود قاعدہ جواز حذف ہمزہ
 یافتہ میشود پس ہمزہ را بطریق وجوب چہ حذف کردید جواب
 حذف ہمزہ بطریق وجوب غلات قیاس سعد ۱۳ شرح
 سطر اول قوالہ کل الخ الخ این جواب سوال تقدیرت
 تقریرش اینکہ کل الخ کہ دراصل کل الخ بود و وزن
 انصر قاعدہ ابدال ہمزہ ثانیہ باو یافتہ میشود پس ہمزہ را بطریق
 وجوب حذف کردید جواب کہ حذف ہمزہ ریخا خلاف قیاسست ۱۲ شرح
 سطر اول قوالہ در حکم کہ دراصل انخر این جواب سوال تقدیرت
 تقریرش اینکہ در حکم کہ دراصل انخر بود قاعدہ ابدال ہمزہ
 ثانیہ باو یافتہ میشود ہمزہ ثانی را حذف چہ اگر ہمزہ اول کہ حذف ہمزہ
 ریخا خلاف قیاسست برائی تخفیف ۱۱ شرح سلج الدین کہ باوی

حذف کرده شد بر خلاف قیاس بر این تحقیق اخوات او را چون نگردم و

مانند او حمل کرده شد بر اکرم **اصول** مثل **واو ساکن** که میان **یا** و **کسر**

تحقیقی یا تقدیری افتد و حرکت یا مخالفت **واو** باشد آن **واو** نیست چون
یعنی کسر و بالفعل موجود نباشد در اصل باشد

بَعْدُ و **يَعْبُدُ** که در اصل **يُؤْعِدُ** و **يُؤْهِبُ** بوده است بعد در **بَعْدُ**

باقتباس حرف **حلق** بار افتد **داو** و حرکت **حلق** برای فتح علت مجزیه است

بسیار پس فتح در **بَعْدُ** لازم نیاید و **واو** از اخوات او چون **بَعْدُ** و

أَجَلٌ و **بَعْدُ** نیز افتد و از مصدر او چون **بَعْدُ** که در اصل **يُؤْعِدُ**

بوده است و او حذف کرده شد برای تحقیق بعده همین که **بَعْدُ**

و عوض **واو** تا در آخر آورند **بَعْدُ** شد هر **واو** که ساکن غیر غم باشد

ما قبل او **مکسور** آن **واو** اگر در برای تحقیق چون **بَعْدُ** که در اصل

بَعْدُ بوده است و در **بَعْدُ** و او را حذف کردند از جهت **بَعْدُ**
داو ساکن غیر غم بسبب که ما قبل باشد

باب **زیر** که در **بَعْدُ** تحقیق نیاید است از قلم **بَعْدُ**

و یا که تحرک باشد بجز حرکت لازم و ما قبل او مفتوح باشد یعنی اگر کلمه از

التیاس مفروا بمن باشد و بروزن فعلاً و فعلی نباشد و لام کلمه
چون کجیدی

حرف علت نباشد و در معنی آن واو و یا که تصحیح وی واجبست نباشد
چون قوی ۱۲

و در آن کلمه تعلیلی دیگر از جنس وی نیفتاده باشد واجب بود ابدال
چون طوی ۱۲

آن واو و یا بابت برای تخفیف چون قال و باع و دعاء و راعی و اگر

یا وجود این شرایط تصحیح کنند شاذ بود چون قود و غیب و خوتنه
چون قوی ۱۲

و حوكة بخلاف دعاء و رمیاء و دران و هيجان و صواری و
حاکم ابدال نیز آمده ۱۲

کجیدی و عوس و صید و طوی و قوی بر اضی متصل العین که
ماده حرکات از سوره مجید از شاط ۱۱ از صید مفتوحین بر بلند شدن ۱۲

مفتوح العین باشد و ضمیر مرفوع بارز متحرک بدو متصل شود و اگر واوی
قرآن شاذ از کسور العین باشد صفت ۱۲

باشد نقل کنند بضم و اگر یائی باشد نقل کنند بکسر و حرکت واو و یا نقل کنند

با قبل و پسند بعد از ازاله حرکت ما قبل تا ضمه لالت کنند بر واو و کسر بر یا نیز و یک

مذمت و او و یا برای اعتبار اجتماع ساکنین چون قلت و بعثت بخلاف

بعضی نیز اگر اصل ولالت بر اینست و این در وقت و بیعت مکن است

از سبب فتحه و او عین در وقت و هینت هر دو ولالت موجود است
نیکه اهلش هینت بعد از وقت بود کسری ۱۲

هر واو که در صدر بود و در فعل و تعلیل شده باشد و ما قبل او مکسور باشد
اگر از شد از قانم قواما ۱۲

یا شود چون قانم قیاما بخلاف قانم قواما هر واو که در و حدان
برای او هینت کسری ۱۲

ساکن باشد و بعد از الف جمع افتد و ما قبل او مکسور باشد یا شود چون
۱۱

تروحن و حوحن و حوحن و حوحن هر واو و یا که در استقبال مانند آن
با غما ۱۲

متحرک بود و ما قبل می ساکن باشد و ساکن غیر لازم و اما بشد که حرکت آن او و یا
۱۱

نقل کرده با قبل و بعد برای موافقت ماضی چون یقول و یبیع و مقول
۱۱

و یبیع و اگر حرکت فتحه بود آن واو و یا را بدل کنند بالف اگر آن واو
۱۱

و یا ملاق ساکن نباشد حقیقا یا تقدیرا و لام کلمه حرف علت نباشد و زیاده
۱۱

مشترک میان اسم و فعل در اول کلمه نباشد و کلمه برای تعجب نباشد
۱۱

چون یقال و یباع بخلاف مقول و مقول و اقوی و ابیض

وَأَقُولُ فِي مَا قَوْلُهُ وَأَكْرَبُ جَوْدًا فِي شَرَايِطِ تَصْحِيحِ كُنْزِ شَاذٍ بُوَدٍ چُون

استخوذ وعین کلمه مصدر باب افعال واستفعال قلب کرده شود
نظمت اعلانه واستغلا ۱۲۳

بالت برای موافقت ماضی و میزوت کرده شود از جهت اجتماع ساکنین
اعراض شاذ استخوذ که فعلش تفسیل نشد ۱۲۴

وَأَوْرَأَتْ عَوْضَ دَاوُدَ شَعْرًا چُون اِقَامَةً وَاسْتِقَامَةً هَرَوَاوِ دَاوُدَ
و جاز - ت عرفت تا بصورت اضافت تصور تعالی اقام القلوب ۱۲۵

که متحرک باشد و ما قبل او ساکن حرکت بران و او و یاد شوارند از این که

حکم آن و او حکم حرف صحیح است چون دَلُوْهُ وَظَبِيٌّ وَاكْرَبُ قَبِيْلٍ وَاوَدِيٌّ وَاكْرَبُ

بود یعنی یا بکسر ضمیه و کسر بران و او و یاد شوار داشته ساکن کشند

برای تخفیف چون قَبِيْلٍ وِبَيْعٍ وِيَدٌ حَوُوْبِيٌّ هَرَوَاوِ دَاوُدَ بَعْدَ الْعَنْ

اشتم فاعل افتد و در فعل او تعلیل شده باشد بدل کرده شود بجزه

باعتبار افعال فعل چون قَائِلٌ وَبَائِعٌ بَخْلَافِ عَاوِيٍّ وَصَائِدٌ

هَرَوَاوِ دَاوُدَ که در طرف افتد و در حکم طرف نزدیک اتصال چیزی که زائد

بوده همیشه از وسع الفتح زائد باشد همسزه گردد چون
بالتجهیل که در هر دو هم چنین است

کتاب و برآء و عذاء و سقاء هر دوه زائده که بعد الف جمع افتند
کتاب ۱۲ برآء ۱۲ عذاء ۱۲ سقاء ۱۲

همزه شود چون کتابت و حج آت و بر سائل بخلاف معایش و
جمع معیش ۱۱ جمع حج آت ۱۱ بر سائل ۱۱

مقاوت و همزه مصائب بر خلاف قیاس است هر او که در طرف افتد یا در
جمع معون ۱۲

حکم طرف و نشیکه متصل شود بلکه چیزیکه اتصال اول لازم باشد چون الف ضمیمه

و تالیث ما قبل او یکسور باشد آن فاعول یا شود چون دعی دعی او
اعراض شد ز غاکه در اصل فاعول بود ۱۲

داعیه هر او که در کل ثالث باشد چون رابع کرد و باز زیاده از رابع هر

ما قبل مخالف و او باشد یا شود چون اعلیت و استعلیت هر حرف
۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱

علت که در آخر کلمه ساکن باشد در حال جزم و وقف ساقط شود علامه

فلسکون چون کیدع و کویوم و ادع و احرم هر جا که اجتماع ساکنین شود اگر اول

حرف مد زائده یا غیر مد باشد و مد حرف علت ساکن که حرکت ما قبل او

موافق او باشد و دوم مد غم باشد در یک کلمه حذف نکنند و این اجتماع سایر

روا باشد چون دابة و خویضه و همچنین در حال وقف چون نریند
۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱

و همچنین اگر شده حذف کرده شود چون یقین و الجیش و قولی الحقی و غیره
جمله بکند شکر

را حرکت داده شود چون انخسفاً و لا خشی الله اگر و حرف
ای کلام در میان باشد

صحیح ساکن در و کلیه باشد اول را حرکت دهند چون اذ ذهب ذهب اگر در
در اصل سکون باقی در هر دو

یک کلمه باشد دوم را حرکت نهند با اعتبار خفت کسره از جهت آنکه اصلی است در ترکیب

ساکن که بعد از جهت متابعت قبل اگر قبل از مضموم بود چون شد شد شد

هر جا که و او یا هم آیند و اول ایشان ساکن باشد و بدل از چیزی نباشد و حمل
اعزاز سعا از طویل ضویر

بر جمع تکسیر نباشد و کلیه از التباس این باشد و او را یا کنند و یا را او را یا و غام کنند
بشایسته بود و در لغت

برای تخفیف ما قبل او را که در مضموم باشد چون مرئی اصول

مضاعف هر جا که دو حرف صحیح از یک متن یا از یک مخرج یا از دو مخرج متقابل
اعزاز شد از قول از منی غیر از فاعله که بر دو حرف ملک است

بهم آید و کلیه ملحق بر یابی نباشد و از التباس این باشد و حرف دوم متحرک باشد

اگر اول ساکن بود در دو مهاد غام کنند و اگر متحرک باشد ساکن کنند اگر قبل او
برای رفع نقل اجتماع دو حرف متجانس

ساکن نباشد و حرکت را نقل کرده با قبل دهند اگر قبل ساکن باشد

بسکون غیر لازم پس او قاعده کند بگردش مثل *تَتَنَزَّلُ* و *تَتَبَاعَدُ* چون
چرا که اجتماع روح و جسم لازم نیست تا عارض است ۱۲

نَدَّ يَمُدُّ و عِبْدَتْ و كَيْشَتْ که در اصل *عَبَدْتُ* و *كَيْشْتُ* بوده است

هر جا که حرکت حرف دوم واجب است او قاعده هم واجب است چون *مَدَّ* و *هَرَجَا*

هر حرکت حرف دوم جائز است او قاعده نیز جائز است چون *لَوَيْدٌ* و *هَرَجَا*

هر حرکت حرف دوم متنوع است او قاعده نیز متنوع است چون *مَدَدَنَ*

در دو کلمه حرف صحیح اگر یا قبل اول ساکن باشد چنانچه *قَدِمَ* *مَالِئًا*

یا در همزه باشد چون *قَدْ جَاءَ الشُّرَاطُ* یا اول مدیه باشد چنانچه *فِي*
این جا علامه التیمة ۱۳

فهم و یا اول ماضی سکت باشد چنانچه *مَالِيَةً* *حَالِكٌ* یا اول *مَشْرُوعٌ* یا *مَشْرُوعَةٌ*

در اینجا پس او قاعده متنوع بود و در بعضی از کلمات منما عن قلب مدیه است

چون *تَقَعْنِي* *الْبَانِي* و در بعضی حروف مدیه است چون *يَلِكْتُ* و *يَسْتُ*
در اصل تقهض بود در آخر با بیاید کرد و در بار یافت تقهض است ۱۴

بر خلاف قیاس هر جا که در اول کلمه شکره و یا شکره که یکی از طرف کنند
یعنی بر یکبار اول مدیه بر خلاف قیاس است ۱۵

برای تخفیف چون *تَنَزَّلُ* و *تَتَبَاعَدُ* زبده با *تَتَبَاعَدُ* رسید

سین در این قول هم او وصل در این کلمات است گذشت

و اولام که بقاعده آخو ویتا باشد پس است **۱۱** استخویه

تساویان اصل تساوویان بزین اتفاقا کنیا اخرواز

و اصل استخویه هم از روزن استخویه استخویه استخویه

تساویان یک تا بجهت ثقل اجتماع و وجود شش و بقاعده تساویت

باقیل یعنی صافند و ایضا هم آمدن در ساکن بیفتند **۱۲**

تا سین و سین در این لغت هم بود و اصل بر اول سر آمد و اولام

أخو ویتا اصل أخو ویتا و تحریر بزین نحو استخویان اخراز

کلمه بقاعده اخرو ویم را گشت بالزوم التیاس شعی بمفرد التیاس

أخو ویتا و عوی بجز عوی الف باور و اولام کلام باشد **۱۳**

تساویان در اصل نخو ویتا بر وزن نخو ویتا و اولام

تساویان اصل نخو ویتا بر وزن اخسو ویتا بر وزن اخسو ویتا

بیتویان باشد **۱۴** تا وی اصل تتاوی بر وزن تتاکل

بروزن أنفوطه استا بود و او بود مذکور بر وزن استا **۱۵**

بروزن انفوطه تا وی اصل انفوطه تا وی اصل انفوطه تا وی

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

تساویان اصل تساوویان بر وزن نخشو شبان بود و او اخیر

یَقَابَلُونَ بِقَاعِهِ جَوْشِثَ ياء الف مشدود و افتاد و **س**
 تَسَاوِي در اصل تَسَاوِي برون تَشَابُهْ یاء بقانون تازی
 الف مشدود چون مجهول است با وجود اسم شدن و آسا آمد
س تَسَاوِي کمان در اصل تَشَابُهْ و آن برون تَشَابُهْ
 بقاعه و نحو این او یا شد و پس **س** تَسَاوِي در اصل تَسَاوِي
 برون تَشَابُهْ بقاعه و نحو این او یا شد و پس **س**
 تَسَاوِي در اصل تَشَابُهْ برون تَشَابُهْ بقاعه
 سِوَاوِي الف کزید **س** تَسَاوِي در اصل تَسَاوِي برون
 تَشَابُهْ تَعْلِيل و تخفیف بجزه از سابق معلوم **س** تَسَاوِي
 و شش تَسَاوِي برون تَشَابُهْ یا تَشَابُهْ انفتاح ماقبل
 الف مشدود اجتماع ساکنین **س** تَسَاوِي در اصل
 تَسَاوِي برون تَشَابُهْ یا خود از تَسَاوِي و تَسَاوِي بدل تا
 بسین و قاعه بسین **س** تَسَاوِي برون تَشَابُهْ یا تَشَابُهْ
 و یا زالف حذف آن با اجتماع ساکنین **س** تَسَاوِي در اینجا
 مخاطبه مخاطبات تعلیل یکسان شدند در اصل مختلف زیرا که
 در اصل مخاطبات تَسَاوِي برون تَشَابُهْ **س** تَسَاوِي برون
 در اصل برون تَسَاوِي **س** تَسَاوِي در اصل
 تَشَابُهْ برون تَشَابُهْ تَشَابُهْ تَشَابُهْ تَشَابُهْ
 یاء الف مشدود و الف با اجتماع ساکنین افتاد و صیغه مخاطبه هم نزد
 ایشان تَشَابُهْ لیکن اصلش تَشَابُهْ برون تَشَابُهْ
 یا الفی که تَشَابُهْ و انفتاح ماقبل برای همین که بقاعه یاء الف شد
 برون تَشَابُهْ اجتماع ساکنین **س** تَسَاوِي در اصل
 تَشَابُهْ برون تَشَابُهْ بقاعه و نحو این او یا شد و یا الف **س**
 تَشَابُهْ برون تَشَابُهْ بقاعه و نحو این او یا شد و یا الف

الو یقابلون بقاعه جوشث یاء الف مشدود و افتاد و

مضارع بلن معرون

س تَسَاوِي در اصل تَسَاوِي برون تَشَابُهْ یا تَشَابُهْ
 قلبه و تیسریا و یا با الف باز قانون بجزئی با جرس قلبه
 و قاعه بسین **س** تَسَاوِي برون تَشَابُهْ یا تَشَابُهْ
 برون تَشَابُهْ در اصل تَسَاوِي برون تَشَابُهْ یا تَشَابُهْ
 یا از قانون تَشَابُهْ و واضح است حذف نون علامت نصب
س تَسَاوِي در اصل تَسَاوِي برون تَشَابُهْ یا تَشَابُهْ
 حذف یک یا و نزد تیسیم **س** تَسَاوِي برون تَشَابُهْ
 نصب حذف نون **س** تَسَاوِي برون تَشَابُهْ یا تَشَابُهْ
 در اصل تَسَاوِي برون تَشَابُهْ یا تَشَابُهْ
 قیاس چنانکه در امری مسطوب شد **س** تَسَاوِي برون
 در اصل تَسَاوِي برون تَشَابُهْ یا تَشَابُهْ
 کلمه یادگوشده حذف نون بسبب آن **س** تَسَاوِي برون
 برون تَشَابُهْ در اصل تَسَاوِي برون تَشَابُهْ یا تَشَابُهْ
 نون جمع مؤنث از نون نیت **س** تَسَاوِي برون تَشَابُهْ
 برون تَشَابُهْ قلبه یا بی از قانون هروی است نصب لفظی
 بلن **س** تَسَاوِي برون تَشَابُهْ یا تَشَابُهْ
 آن شعبه از آن قلبه یا بی از قانون هروی حذف علامت نصب بلن **س**
س تَسَاوِي برون تَشَابُهْ یا تَشَابُهْ
 یا الف حذف آن با اجتماع ساکنین بقانون تَسَاوِي برون
 یک تا زاول بقاعه و تاوی یاد یا که در حذف نون اعرابی بلن
س تَسَاوِي برون تَشَابُهْ یا تَشَابُهْ
 قلبه و بسیا و حذف آن از ضابطه بجا آوردن با جرس حذف نون

در اصل و تعلیل **۱۱** که **لن** اجزای مثل بجزی در اصل
و تعلیل چنانکه **لن** نشوی مثل نشوے **۱۲**

مضارع بلم معروف

۱۱ که **لن** یقوت و در اصل **لن** یقوت و با بقاعده بیروی باشد

و بلم افتاد **۱۲** که **لن** یقوت و یقوت و در اصل و تعلیل مثل **لن** یقوت

۱۱ که **لن** یقوت و یقوت و در اصل و تعلیل مثل **لن** یقوت

۱۱ که **لن** یقوت و یقوت و در اصل و تعلیل مثل **لن** یقوت

۱۱ که **لن** یقوت و یقوت و در اصل و تعلیل مثل **لن** یقوت

نون **۱۲** که **لن** یقوت و یقوت و در اصل و تعلیل مثل **لن** یقوت

لن **۱۱** که **لن** یقوت و یقوت و در اصل و تعلیل معلوم یا

بجزم افتاد **۱۲** که **لن** یقوت و یقوت و در اصل معلوم نون اعزلی

بلم ساقط شد **۱۳** که **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

بود قانون حذف همزه و یا مکرر گذشتت یا باید کرد **۱۴**

۱۱ که **لن** یقوت و یقوت و در اصل الا حذف نون اعزلی بلم **۱۳**

۱۱ که **لن** یقوت و یقوت و در اصل الا حذف نون بلم

زیاده **۱۲** که **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

که **لن** یقوت و در حذف از اخیر سبب لم مثل **لن** یقوت **۱۳**

و سبب بر اخت بنی تمیم یا خوزا **لن** یقوت **۱۴**

مضارع مجهول بلم

۱۱ که **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

۱۱ که **لن** یقوت و یقوت و در اصل و تعلیل مثل **لن** یقوت

که **لن** یقوت و در قلب و او بی و یا با الف مثل **لن** یقوت

الف با اجتماع ساکنین چنانکه در **لن** یقوت **۱۲**

لن **۱۱** که **لن** یقوت و یقوت و در حذف الف از اخیر سبب لم

۱۱ که **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

نشین در اصل **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

بنا و ادغام آن **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

اصل **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

۱۱ که **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

بقاعده بیروی تا اوال شد و در اوال ادغام گردید **۱۲**

مضارع مجهول ببن

۱۱ که **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

اصل و تعلیل مثل **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

بروزن **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

در اصل **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

مثل **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

لن یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

۱۱ که **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

مثل **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

۱۱ که **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

مثل **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

در اصل **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

افتاد بر اخت بنی تمیم **۱۲** که **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

بروزن **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

لن یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

نون **۱۲** که **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

در حذف نون **۱۱** که **لن** یقوت و یقوت و در اصل **لن** یقوت

الفصل چهارم **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** مثل **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ در تخفیف همزه مثل **أَرَى** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 لغت بنی تمیم و حذوف الف **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 و تعلیل مثل **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** و فاص
 قلب و بیاد و یا از الف حذوف الف با اجتماع ساکنین حذوف
 نون **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** در قلب و بیاد و یا الف مثل **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 و حذوف الف با اجتماع ساکنین و سقوط نون **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** مثل **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 در بدل تا بشا و او فام تا در تا **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 لن یساوی **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 نتاوی الف مبدله از یا **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**

مضارع معروفه باللام و نون تعقیده

كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 بود و او بیا صده **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** یا شد لام تا کید مفتوحه در اول
 و نون تعقیده مفتوحه پشت ها یعنی سوا سی چهار تثنیه دو
 جمع مؤنث در آخر آمد و ما قبلش در واحد مذکر غائب
 و حاضر مؤنث غائب و در و صیده **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 لام تا کید مفتوحه در اول در آمد نون اعرابی ساقط شد و نون
 تعقیده یکسره شش با چار تثنیه و جمع مؤنث در آخر آمد
 که دید **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 بنی تمیم که در اصل **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** بود چون لام در اول
 و نون تا کید مفتوحه ما قبل مضموم در جمع مذکر جمع
 سقوط نون اعرابی در آخر در آمد بسبب استقنا از

ضمیمه قبل و غرض اختصار **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 یعنی و همیشه ساقط شد **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 کتبت هم حذوف میشود **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 توشی اصل و بدل از ما سبق ظاهر **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 یعنی از تری که در اصل **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** بود و حالش معلوم **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 بود هرگاه لام تا کید مفتوحه در اول و نون تعقیده
 یکسره شش جا در آخر در آمد برای گرا هست اجتماع
 سه نون الف فاصل بیان افزودند و تبدیل و او
 بیاز سابق معلوم **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 بود **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 در اصل **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** بود چون لام تا کید در اول و نون
 تعقیده مفتوحه ما قبل مضموم بعد حذوف نون اعرابی در آخر
 در آمد و ساکن جمع شدند و جمع و نون تعقیده چون **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 غیره بود برای رفع التثانی ساکنین و او را بکست **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 استقنا از ان بسبب بودن کلامی دلالت کند بر ان
 حرکت مناسب یعنی ضمیر داده چنانکه در **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 نموده اند **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ**
 اصل **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** **كَلِمَاتُ الْمُتَعَدِّدَاتِ** بود چون لام در اول و نون تعقیده
 بعد حذوف نون اعرابی در آخر در آمد و یا را که غیر
 مده است برای زوال اجتماع ساکنین بسبب بودن
 کلامی حال بر ان حرکت مناسب و یعنی کسره داده

چنانکه در بخش اول رسول نموده اند **الله** کتبا و یان **الله**
 از تشوین آن که در اصل تشوین بود **الله** کتبا و یان **الله** مصوغ
 از تشوین آن که در اصل تشوین بود چون لام تاکید در اول
 و نون ثقیله مکسور در آخر در آن جهت که است اجتماع نون
 الف فاصل در میان آورده اند یعنی از سابق معلوم **الله** کتبا و یان
 ماخوذ از او و یان در اصل او یان بود **الله** کتبا و یان **الله** مصوغ
 از نه او یان که در اصل نه او یان بود و باقی هر دو معلوم

الله کتبا و یان **الله** ماخوذ از تشوین در لغت بی تمیم که در
 اصل تشوین و جوش در کتاب و یان **الله** کتبا و یان
 ماخوذ از تشوین آن که در اصل تشوین بود و جوش بزرگ
 تا مل واضح میشود **الله** کتبا و یان **الله** ماخوذ از تشوین
 که در اصل تشوین بود و جوش معلوم **الله** کتبا و یان
 ماخوذ از اتاوی که در اصل اتاوی بود **الله**
 کتبا و یان ماخوذ از تشوین که در اصل تشوین بود

مضارع مجهول باللام و نون ثقیله

الله کتبا و یان ماخوذ از به او یان که در اصل به او یان بود چون
 لام تاکید در اول در آمد و نون تاکید ثقیله خواهسته و اهل
 خود مفتوح در پنج صیغه یعنی واحد مذکر غائب حاضر و ماضی
 غائب و دو صیغه منکلم در آخر و الف قابل حرکت نبود پس
 یان که الف شده بود باز آورده اند **الله** کتبا و یان ماخوذ
 از تشوین و باقی معلوم **الله** کتبا و یان **الله** کتبا و یان
 اهل حجاز ماخوذ از تشوین که در اصل تشوین بود و یان
 شمر و او از تشوین یا او باید کرد **الله** کتبا و یان
 ماخوذ از تشوین که در اصل تشوین بود و جوش و ص
 لیه او یان **الله** کتبا و یان ماخوذ از تشوین آن که در
 اصل تشوین بود و جوش از سابق معلوم **الله**
 لیه او یان ماخوذ از تشوین که در اصل تشوین بود و جوش
 معلوم **الله** کتبا و یان ماخوذ از تشوین که در اصل
 تشوین بود و جوش که معلوم **الله** کتبا و یان ماخوذ از
 تشوین آن که در اصل تشوین بود و جوش معلوم **الله** کتبا و یان
 ماخوذ از تشوین آن که در اصل تشوین بود و جوش معلوم **الله** کتبا و یان
 از تشوین آن که در اصل تشوین بود و جوش معلوم **الله** کتبا و یان

مضارع معروف بنون خفیفه و لام تاکید

الله کتبا و یان ماخوذ از تشوین که در اصل تشوین بود
الله کتبا و یان ماخوذ از تشوین که در اصل تشوین بود
 بود که جزوت او جمع بود و بزرگ در لیست **الله** کتبا و یان
 از تشوین که در اصل تشوین بود و یان و چه لیه او یان **الله**
 کتبا و یان ماخوذ از تشوین که در اصل تشوین بود و جوش
 و چه لیه او یان **الله** کتبا و یان ماخوذ از تشوین که در
 اصل تشوین بود و چه ضمه و او علامت جمع از میان
 لیه او یان واضح **الله** کتبا و یان ماخوذ از تشوین که
 در اصل تشوین بود چون لام در اول در آمد و نون خفیفه
 بعد جزوت نون حلالی در آخر و ساکن جمع شده و نون خفیفه
 بهمت استغنا بکسر و اختصار کلامی علامت حذف شده
 چنانکه قولی استی مگر فرق این که در دو کلمه را که اجتماع سابقین
 جزوت میشود کتابت باقی دارند و یک کلمه از کتابت سبقت
الله کتبا و یان ماخوذ از تشوین که در اصل تشوین بود
 بود بر لغت حجاز و شرح معلوم **الله** کتبا و یان
 از تشوین بر لغت بی تمیم و جوش معلوم **الله** کتبا و یان

مضارع مجزول با تون خفیفه و لام تاکید

کتابتین ماخوذ از کندی که در اصل یکتا یکتا
 بود تون خفیفه مثل ثقیله سخره که در هیچ کلمه یعنی واحد مذکر غائب
 مانده بود تون فاعله بر دو صیغه است کلمه با قبل مفتوح شود و الف قابل
 حرکت بود لذرا یا که الف عوض و آمده بود با آنکه ۱۲
 کتبتون ماخوذ از کتبتون که در اصل یکتا یکتا بود
 اصلش یکتا یکتا و تون لغیفه مقرون با تون و تون کتبتون
 و الف قابل استقال تا شود و همچنین یا و در تا و عام گردد
 و و اول لام کلمه بسبب وقوع در زائد بر سوم جوارح قبل
 یا شد و یا الف و یا جماع ساکنین نیفتاد و او علامت جمع
 که در اینجا غیره است برای رفع اجتماع ساکنین بکرت مناسب
 یعنی غیره حرکت گردید ۱۱ کتبتون کتبتون مثل کتبتون ۱۲
 کتبتون کتبتون مثل کتبتون کتبتون کتبتون
 در کتبتون که در اصل کتبتون مثل کتبتون و کتبتون
 قلب و اول ساویا با الف حروف آن با اجتماع ساکنین و ضمیر
 علامت جمع برای زوال اجتماع ساکنین بسبب آنکه غیره است
 کتبتون کتبتون مثل کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون
 نامخوذ از تون که در اصل کتبتون بود و خفیفه همزه بقا در کتبتون
 با تون خفیفه در محل قبل خود مفتوح میخورد و الف قابل آن
 بود لذرا یا که الف عوض و آمده بود با آنکه ۱۲ کتبتون کتبتون
 کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون

امر معروف

کتابتین امر معروف یا می سبب از و لام کلمه بسبب مثل
 کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون
 کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون
 کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون

یا با الف تان ساکنین تون امر اولی بسبب جزم ۱۱ کتبتون
 کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون
 اصل کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون
 او عام تا در نام تونین گذشت و تون امر اولی بلا امر اولی
 و همچنین تا بدل شود با حروف ده گانه باقیه مذکور تحت همین
 و در انهمه هم گردید ۱۱ کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون
 که در اصل کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون
 بر لغت بنی تسمیم بعد حذف علامت مضارع و یا فتنه باید
 ساکن چون الف و اصل کسور در آمد بر حرف علت از
 اخیر نیفتاد چنانکه در لم تسخ لم حرف علت از اخیر با فاعله گردید
 کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون
 چون ما بعد حرکت بود خواستند که آخر را ساکن کنند چون
 تون بود نیفتاد ۱۲ کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون
 که در اصل کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون
 کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون
 بود قطع بنا معلوم ۱۲ کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون
 نمودند و طریقتش بانگ تامل ظاهر میشود ۱۲ کتبتون کتبتون
 مخالفه امر و ماضی معروف صورت یکسان و اصل مختلف
 چه اصل ماضی معروف و اصل کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون
 اجتناب تون و امر حاضر معروف بکسر دال بوزن اجتناب تون
 و کسر یاء بنایش معلوم ۱۲ کتبتون کتبتون کتبتون
 از این کندی در اصل آو تندی می بود لام کلمه بسبب
 لام امر افتاد و قاعده ارخام گذشت ۱۲ کتبتون کتبتون
 ماخوذ از کتبتون در اصل کتبتون کتبتون کتبتون کتبتون

لام بسبب لام و سقوط همزه بقاعده ما سبق ۱۲

اسم مجہول

در حذف حرکت سرت علت نون اعرابی از اخیر مثل امر
سعدت و قوائیم ، علل امر مجہول و نون تاکید آن مثل
تو این علل مضارع مجہول نون تاکید آن و نون برقیاس
لم در تحلیل نون تاکید آن برقیاس نون تاکید مضارع ۱۳

اسم فاعل

۱۴ مہ پیا در اصل مُتَدَلِّی تادال شد و در وال
ادغام گردید و قاف متوج یا کسور چنانکہ در ہمدی
مذکور شد لیکن چون ضمہ از با سبب ثقل ساقط شد
یا با اجتماع ساکنین پیفتاد ۱۵ مَحْوِیَاتِ در اصل
مَحْوِیَاتِ و او باشد چنانکہ در مَحْوِیَاتِ و پس ۱۶
مُتَشَقِّیُونَ در اصل مُتَشَقِّیُونَ براخت حجاز
یا افتاد چنانکہ در مُتَشَقِّیُونَ گذشت ۱۷ مَحْوِیَاتِ
در اصل مَحْوِیَاتِ و او باشد زیرا بہر سبب مَحْوِیَاتِ
۱۸ مَحْوِیَاتِ در اصل مَحْوِیَاتِ و او باشد
چنانکہ در مَحْوِیَاتِ گذشت ۱۹ مَسْأُولِیَاتِ
در اصل مَسْأُولِیَاتِ و او لام کلمہ باشد بقاعده
مذکورہ مَحْوِیَاتِ و تاسی تفاعل معین شد و در
معین ادغام گردید چنانکہ چند بار گذشت ۲۰

اسم مفعول

۲۱ مَسْأُولِی در اصل مَسْأُولِی بود یا الف شد
با اجتماع ساکنین پیفتاد ۲۲ مَسْأُولِیَاتِ در اصل
مَسْأُولِیَاتِ و او تا با او نام دارد بقاعده تادال و تادال

قلب او یا بضابطہ مَحْوِیَاتِ ۲۳ مَسْأُولِیَاتِ
در اصل مَسْأُولِیَاتِ یا بقاعده تادال الف شد و با اجتماع
ساکنین پیفتاد ۲۴ مَسْأُولِیَاتِ در اصل مَسْأُولِیَاتِ
بتحریک و انتقال ما قبل یا الف شد ۲۵ مَحْوِیَاتِ
در اصل مَحْوِیَاتِ و او بقاعده مَحْوِیَاتِ
یا شد و پس ۲۶ مَحْوِیَاتِ در اصل
مَحْوِیَاتِ و او یا شد بقاعده مَحْوِیَاتِ ۲۷

صرف صغیر

۲۸ اَشْدَى در اصل اَشْدَى و او قافی اختلال تا
شد و تادال او غام گردید و یای لام کلمہ بقاعده ہدی الف
گشت ۲۹ مَحْوِیَاتِ در اصل مَحْوِیَاتِ و او از اخیر قاف
ہروی باشد و ضمہ از با بضابطہ ہدی ساقط گردید ۳۰
۳۱ مَحْوِیَاتِ در اصل مَحْوِیَاتِ و او از اخیر سبب
افتادن بعد از زائدہ حمزہ گردید و او وسط کلمہ بسبب سکون
خود و ما قبل یا گشت ۳۲ مَحْوِیَاتِ ماخوذ از احلیلا
و بعد حذف الف برای وزن فَعْلِیْلِ اولی را ضمہ داوند
و ثانی را فتح و در ثانی مَحْوِیَاتِ موجود بود و با بعد از کسور
گردانیدند الف بسبب کسور ما قبل شد ۳۳ مَحْوِیَاتِ
ماخوذ از احلیلا و بعد حذف الف از اول یا از رابع حرف
اول ثانی را فتح داوند و در ثالث الف تکسیر افزونند و در
رابع را برای وزن جمع منتہی بجمع بکسر گردانیدند الف
بسبب کسور ما قبل یا شد و حمزہ اخیرہ مبدلہ از او بسبب
بودن یای ساکنہ زائدہ ما قبل خود یا منتقل شد و یا در یا
ادغام گردید ۳۴ مَحْوِیَاتِ مَحْوِیَاتِ معلوم ۳۵

مشاء در اصل مشاء و بود و اخیر بقا عده هوی
یا ضریب یا ضریب یا ضریب یا ضریب یا ضریب
مشاء و بعد حذف زوائد که یک سیمین و الف است
برای وزن تصغیر چون اول را ضم و آوند و ثانی را فتح
و سوم جایای تصغیر فرود در و ما قبل حرکت اخیر را کسره
مشاء و حاصل شد و اخیر بقا عده هوی باشد
و بضابطه مشاء و مشاء و مشاء و بعد از مشاء و
ادغام شد مشاء و اجمع مشاء و ماخوذ از مشاء و
بعد حذف زوائد یعنی یک سیمین حرکت اول و ثانی را فتح
و آوند و سوم به الف جمع افزودند خواه ستمند که بعد
الف جمع را کسره و هین الف بود همان لیاقت حرکت
نداشت بود و بدل ساخته کسره و آوند و مستوسطه
کسره و ما قبل باشد مشاء و یو گشت و او اخیر بقا عده
هر چی باشد در یاد غم گردید مشاء و یی بر وزن
مفاعیل گردید یک یا را برای تخفیف بینداختند بر وزن
مفاعیل گردید و ترا میسر شد که بگوئی بعد حذف
زوائد یعنی یک سیمین و الف قاعله از مشاء و ویرا
بنای وزن مفاعل حرکت اول و ثانی را فتح و آوند و
سوم به الف جمع افزودند و با بعد الف جمع چون کسره بود
بر حالش گذاشتند و اخیر بسبب وقوع آن در طرف
و کسره قبل باشد و یا از اخیر برای تخفیف مثل جواز بقا عده
مشاء و یی ماخوذ از قاعده حرکت اول و ثانی را برای
بنای مجول چون ضم و آوند الف بسبب ضم ما قبل
و او شد و ما قبل اخیر را کسره و آوند مشاء و یی آوئی

در اصل مشاء و یی بود بقا عده مشاء و الف گردید
و هکذا در اصل لایه کذا بود و ال عین افتعال
بود و ال شد و در ال ادغام گردید و حرکت تا بقا عده
و همزه وصل با ستمند بقا عده و یای اخیر بسبب وقوع آن
بعد الف زائده همزه گشت مشاء و یی ماخوذ از
هکذا بعد حذف زوائد یعنی یک ال و الف اول را ضم
و آوند و ثانی را فتح هکذا می شد و همزه بقا عده کسره
حلا کی یا گشت ایادغام گردید مشاء و یی ماخوذ از
هکذا که در اصل هکذا بود بعد حذف زوائد یعنی الف
و ال زاول و تا حرکت اول و ثانی را فتح و آوند و سوم به الف
مفاعل افزودند و حرکت قبل اخیر الف قابل حرکت نبود
و او بدل ساخته کسره و آوند هکذا می شد و با بقا عده
جواز بقا عده مشاء و یی تا لایه کذا بیان اینها معلوم
مشاء و یی در اصل مشاء و یی بفتح ما قبل اخیر بقا عده
اشوبه تا باشد و در تا ادغام گردید و یای اخیر بقا عده
مشاء و یی شد و افتاد مشاء و الف و التصغیر مشاء و یی
از مشاء و یی بعد حذف زوائد برای بنای تصغیر اول را فتح
و آوند و ثانی را کسره و سوم جایای ساکن تصغیر افزودند
و با بعد از کسره و آوند مشاء و یی و اجمع مشاء و یی
مشاء و یی بعد حذف زوائد بقا عده مشاء و یی گردید
اگر در اصل آوئی بر وزن اگر کم بود همزه بقا عده نون را
افتاد و یای اخیر بضابطه مشاء و یی ساکن گردید مشاء و یی
مشاء و یی نون از قوانین سابقه باندک تا الف واضح شود

زبدہ جوانا مولیٰ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سوال تقدیرین چیست جواب صیغہ جمع مؤنث ثانیہ اثبات فعل مضارع مجہول بروزن تقدیرین
تقدیرین چیست صیغہ جمع مذکر حاضر معروف اصلش اشاکرنا بروزن افتحو ہمزہ بقاعدہ
یسنل افتاد والفاء وصل بجهت استعنا ونون قایہ ویای ضمیر واحد مکمل در آخر لاسحق گوید **سوال** کیا چیست
صیغہ وحدان حکایت نفس مکمل نفی تاکیدیہ در فعل مستقبل معروف اصلش ان او فی بروزن ان کلمہ
ہمزہ بقاعدہ قدس افتاد کہ لام کلید بود بقاعدہ الف شد کفو یا گوید و بقاعدہ کرمی یا شد و یا و غام گوید
سوال کیا چیست صیغہ وحدان حکایت نفس مکمل اثبات فعل مضارع معروف اصلش ان لام بروزن ان افتح
ہمزہ کرمی یا شد بقاعدہ یسنل و ہمزہ اولی بقاعدہ قدس افتاد و نون بجهت قریب مخرج باللام بدل شد و عم گوید
سوال کیا چیست صیغہ فاعل جمع مذکر در اصل کراہین بود یا افتاد و چنانکہ در ایون نون وقت
اضافت بیوی اساقط شد **سوال** تقدیرین چیست صیغہ واحد مؤنث حاضر معروف اصلش تقدیرین
بروزن بقدری کہ ہمزہ ہمیم آمد و بقاعدہ زبب بیا بدل کرد **سوال** تقدیرین چیست صیغہ وحدان
حکایت نفس مکمل نفی تاکیدیہ در فعل مستقبل معروف اصلش ان لام بروزن ان افتح ہمزہ کرمی یا شد
مثل یسنل و ہمزہ علامت مضارع مثل قدس افتاد **سوال** تقدیرین چیست صیغہ وحدان حکایت
نفس مکمل نفی جمع بلیم در فعل مستقبل مجہول اصل ان لام بروزن ان افتح ہمزہ اولی بقاعدہ قدس و
ثانیہ بقاعدہ یسنل افتاد کہ کن شد نون بجهت قریب مخرج لام گوید و لام ادغام شد چنانکہ نزد بعضی در
سوال تقدیرین چیست صیغہ واحد مذکر اثبات فعل مضارع مجہول بروزن تقدیرین **سوال** تقدیرین
چیست صیغہ جمع مؤنث حاضر اثبات فعل مضارع مجہول بروزن تقدیرین **سوال** تقدیرین
چیست صیغہ جمع مؤنث حاضر لام تاکیدیہ نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف اصلش تقدیرین

و انچه

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

عنوان مکرم مکا و فضل خلاق مستنون
بیچون مع بن و ن پین پین زین

لحم بر علی احسانه و لواله کر درین ایام سعادت التیام نسخہ

زادگی

نجم پرورد کتب صرف تصنیف و تنقیح مولوی حبیب الرحمن صاحب کرامت صاحب کرامت

پیش طبع می کنی پروردگاری طبع بین مقصود اجناس

وَبُؤُسٌ وَاِقْبَلُ الْفَ بِمِثْلِهِ مُفْتَوِحٌ بِأَسْفَلٍ إِنْ كَرِهَتْ إِبْقَالُ الْفَ مُخَالَفٌ كَرِهَتْ
أَنَّ الْفَ يَأْبَدِلُ كَسْنَدٌ بِحَرْفِيكِهِ مُوَافِقٌ حَرَكَةُ إِبْقَالِ وَ سَتٌ جَوْنٌ قَوْتٌ مُبَوِّحٌ
وَاسْتَقْفِي وَمَضَاعِفٌ أَنْ بَاشَدُ كَ حَرْفِ أَصْلِهِ أَوْ كَرَّرَ بِأَسْفَلٍ نَحْوُ مَدٍّ وَفَكَرًا
كَسَبَتْ وَحَبَّتْ وَحَرْفٌ صَحِيحٌ إِنْ جَا فَرَدٌ كُنَّا شَتَّةً بِأَسْفَلٍ بَارَانٌ كَمَا دَرِيضًا
مَقْدَمٌ اقْتَادَهُ اسْتَأْمَرُفٌ مَهْمُوزٌ بِأَصْرَفِ صَحِيحٌ بَرَابِرٌ بِأَسْفَلٍ مَكْرُورٌ جِدَادٌ كَر
كَرْدَةٌ شُودُ قَالُونٌ بِهَرْمَزَةٍ كَمَا سَاكِنٌ بِأَسْفَلٍ وَاقْبَلُ أَوْ مُفْتَوِحٌ رَوَا بُو
كَمَا أَوْ رَا بِأَسْفَلٍ بَدَلُ كُنْدٌ جَوْنٌ يَأْسِنُ قَالُونٌ بِهَرْمَزَةٍ كَمَا سَاكِنٌ بِأَسْفَلٍ
يَأْسِنُ مُفْتَوِحٌ وَاقْبَلُ أَوْ مَضْمُومٌ يَأْوَا وَتَدَةٌ بِأَسْفَلٍ رَوَا بُو كَمَا أَوْ رَا بُو أَوْ بَدَلُ كُنْدٌ
جَوْنٌ بُو هَمِينَ وَ مَقْرَفٌ كَاوِيُو كَأَخَذَ قَالُونٌ بِهَرْمَزَةٍ كَمَا سَاكِنٌ بِأَسْفَلٍ يَأْسِنُ
وَاقْبَلُ أَوْ كَسُورِيَا يَأْتِدَةٌ زَائِدَةٌ رَوَا بُو كَمَا أَوْ رَا يَأْبَدِلُ كَسْنَدٌ جَوْنٌ مَهْمُوزٌ
وَمَيْسِرٌ وَخَبِيئَةٌ قَالُونٌ بِهَرْمَزَةٍ كَمَا سَاكِنٌ بِأَسْفَلٍ وَاقْبَلُ أَوْ سَمْرَةٌ
وَيَكْرُوتُ حَرْكٌ بِهَرْمَزَةٍ سَاكِنٌ رَا وَاجِبٌ أَمَا كَمَا بَدَلُ كَسْنَدٌ بِحَرْفِ عِلَّةٍ كَمَا مُوَافِقٌ حَرَكَةُ
بَهْرَةٌ إِبْقَالِ سَتٌ جِنَاحَةٌ أَمِنْ وَأَوْجِبُ وَإِلَيْرَا قَالُونٌ بِهَرْمَزَةٍ
كَمَا سَمْرَةٌ بِأَسْفَلٍ أَوْ حَرْفِ صَحِيحٌ سَاكِنٌ وَابُو كَمَا حَرَكَةُ بِهَرْمَزَةٍ نَقْلٌ
كَرْدَةٌ بِأَسْفَلٍ وَبَسْتٌ وَبَهْرَةٌ رَا عَذْفٌ كَسْنَدٌ جَوْنٌ يَسَلُ وَقَدْ أَفْلَحَ

بِالْحَذِّقِ امْتَلِ مَضِيوَةً وَكُتُبِيَّةً شَاوِسَةً وَمِنْهُمْ مَنْ

من الاصله ۱۱ الاضافة تهما في تزويد كسي يهيم ۱۲ الحياطة وزرني ۱۳

لَفَاءِ اَبِ يَأْوِي اَوْ يَأْوِي اَبَا فَمَوَاتِ الْاَمْرِ مَتَا وَالنَّهْيِ

دست و باز وره و زود و انذاختن كانه در قفا ۱۴ ان

عِنْدَ لَاتَابٍ وَمِنْ مَهْمُونِ الْاَمْرِ جَاءَ يَجِيءُ جِيءًا

وَجِيءًا فَهَوَجَاءٌ وَجِيءٌ يَجِيءُ فَجِيءًا فَذَلِكَ يَجِيءُ

الْاَمْرُ مِنْ جِيءٍ وَالنَّهْيُ عِنْدَ لَاتَابٍ جَاءَ وَرَاصِلٌ جَارِيٌّ

يُودُ وَوَرِينٌ وَوَقُولُ اسْتَأْوَى اَنْكَمْ يَارَ اَيْمَرَهُ بَدَلُ كُنْتُمْ كَمَا

تَقْدِمُ بَعْدَهُ وَوَسْبَنَةٌ مَتْرُكٌ بِهَمْ اَمْدَنِي كَيْ اَزْ اَيْشَانِ كَسُورِ

نفي قانون قابل ۱۵

يُودُ وَوَمِ رَايَا بَدَلُ كَرُونْدُ كَمَا تَقْدِمُ بَعْدَهُ اَعْلَالُ قَاضٍ كَرُونْدُ

نفي قانون ۱۶

جَاءَ شَدَّ اَيْنَ قَوْلِ سَيَبُوهٍ اسْتَأْوَى اَنْكَمْ عَيْنُ كَلِمَةٍ رَا قَلْبُ

كِرْوَهٍ بِجَائِي لَامٍ كَلِمَةٍ بَرُونْدُ كَرَاهَةٌ رَا جَمَاعُ الْهَمَزِ اَيْنَ

وَاَيْنَ قَوْلِ خَلِيلٍ اسْتَأْوَى اَعْلَالُ قَاضٍ كَرُونْدُ جَاءَ شَدَّ

اسم فاعل ۱۷

فَعَلْ هَذَا حَوْضًا يَأْكُنُ فِي الْاَصْلِ خَطَابِيٌّ عَلِيٌّ وَرَدَّ

تفخيم التيام على هجرة ۱۸

اشاره الى مقدمه ثمانية ۱۹

فَعَالِلٌ كَمَا هُوَ الْقِيَاسُ فِي جَمْعٍ فَعِيْلَةٌ قَلْبِيَّتُ الْبَاءِ

بمنه ۲۰

هَمَزَةٌ كَمَا تَقْدِمُ فَصَارَ خَطَابِيٌّ قَلْبِيَّتُ الْهَمَزَةِ الثَّانِيَةِ

بَاءٍ فَصَارَ خَطَابِيٌّ قَلْبِيَّتُ الْهَمَزَةِ وَالْمَكْسُورَةِ

بِالْحَذِّقِ امْتَلِ مَضِيوَةً وَكُتُبِيَّةً شَاوِسَةً وَمِنْهُمْ مَنْ لَفَاءِ اَبِ يَأْوِي اَوْ يَأْوِي اَبَا فَمَوَاتِ الْاَمْرِ مَتَا وَالنَّهْيِ عِنْدَ لَاتَابٍ وَمِنْ مَهْمُونِ الْاَمْرِ جَاءَ يَجِيءُ جِيءًا وَجِيءًا فَهَوَجَاءٌ وَجِيءٌ يَجِيءُ فَجِيءًا فَذَلِكَ يَجِيءُ الْاَمْرُ مِنْ جِيءٍ وَالنَّهْيُ عِنْدَ لَاتَابٍ جَاءَ وَرَاصِلٌ جَارِيٌّ يُودُ وَوَرِينٌ وَوَقُولُ اسْتَأْوَى اَنْكَمْ يَارَ اَيْمَرَهُ بَدَلُ كُنْتُمْ كَمَا تَقْدِمُ بَعْدَهُ وَوَسْبَنَةٌ مَتْرُكٌ بِهَمْ اَمْدَنِي كَيْ اَزْ اَيْشَانِ كَسُورِ يُودُ وَوَمِ رَايَا بَدَلُ كَرُونْدُ كَمَا تَقْدِمُ بَعْدَهُ اَعْلَالُ قَاضٍ كَرُونْدُ جَاءَ شَدَّ اَيْنَ قَوْلِ سَيَبُوهٍ اسْتَأْوَى اَنْكَمْ عَيْنُ كَلِمَةٍ رَا قَلْبُ كِرْوَهٍ بِجَائِي لَامٍ كَلِمَةٍ بَرُونْدُ كَرَاهَةٌ رَا جَمَاعُ الْهَمَزِ اَيْنَ وَاَيْنَ قَوْلِ خَلِيلٍ اسْتَأْوَى اَعْلَالُ قَاضٍ كَرُونْدُ جَاءَ شَدَّ فَعَلْ هَذَا حَوْضًا يَأْكُنُ فِي الْاَصْلِ خَطَابِيٌّ عَلِيٌّ وَرَدَّ فَعَالِلٌ كَمَا هُوَ الْقِيَاسُ فِي جَمْعٍ فَعِيْلَةٌ قَلْبِيَّتُ الْبَاءِ بِمَنْ هَمَزَةٌ كَمَا تَقْدِمُ فَصَارَ خَطَابِيٌّ قَلْبِيَّتُ الْهَمَزَةِ الثَّانِيَةِ بَاءٍ فَصَارَ خَطَابِيٌّ قَلْبِيَّتُ الْهَمَزَةِ وَالْمَكْسُورَةِ

بِالْحَذِّقِ امْتَلِ مَضِيوَةً وَكُتُبِيَّةً شَاوِسَةً وَمِنْهُمْ مَنْ لَفَاءِ اَبِ يَأْوِي اَوْ يَأْوِي اَبَا فَمَوَاتِ الْاَمْرِ مَتَا وَالنَّهْيِ عِنْدَ لَاتَابٍ وَمِنْ مَهْمُونِ الْاَمْرِ جَاءَ يَجِيءُ جِيءًا وَجِيءًا فَهَوَجَاءٌ وَجِيءٌ يَجِيءُ فَجِيءًا فَذَلِكَ يَجِيءُ الْاَمْرُ مِنْ جِيءٍ وَالنَّهْيُ عِنْدَ لَاتَابٍ جَاءَ وَرَاصِلٌ جَارِيٌّ يُودُ وَوَرِينٌ وَوَقُولُ اسْتَأْوَى اَنْكَمْ يَارَ اَيْمَرَهُ بَدَلُ كُنْتُمْ كَمَا تَقْدِمُ بَعْدَهُ وَوَسْبَنَةٌ مَتْرُكٌ بِهَمْ اَمْدَنِي كَيْ اَزْ اَيْشَانِ كَسُورِ يُودُ وَوَمِ رَايَا بَدَلُ كَرُونْدُ كَمَا تَقْدِمُ بَعْدَهُ اَعْلَالُ قَاضٍ كَرُونْدُ جَاءَ شَدَّ اَيْنَ قَوْلِ سَيَبُوهٍ اسْتَأْوَى اَنْكَمْ عَيْنُ كَلِمَةٍ رَا قَلْبُ كِرْوَهٍ بِجَائِي لَامٍ كَلِمَةٍ بَرُونْدُ كَرَاهَةٌ رَا جَمَاعُ الْهَمَزِ اَيْنَ وَاَيْنَ قَوْلِ خَلِيلٍ اسْتَأْوَى اَعْلَالُ قَاضٍ كَرُونْدُ جَاءَ شَدَّ فَعَلْ هَذَا حَوْضًا يَأْكُنُ فِي الْاَصْلِ خَطَابِيٌّ عَلِيٌّ وَرَدَّ فَعَالِلٌ كَمَا هُوَ الْقِيَاسُ فِي جَمْعٍ فَعِيْلَةٌ قَلْبِيَّتُ الْبَاءِ بِمَنْ هَمَزَةٌ كَمَا تَقْدِمُ فَصَارَ خَطَابِيٌّ قَلْبِيَّتُ الْهَمَزَةِ الثَّانِيَةِ بَاءٍ فَصَارَ خَطَابِيٌّ قَلْبِيَّتُ الْهَمَزَةِ وَالْمَكْسُورَةِ

بَاءٌ مَفْتُوحَةٌ فَصَارَ خَطَايُ فَقَلْبَتِ الْبَاءُ الثَّانِيَةَ لَفًا لِحَرْكِهَا

وَإِنْفِتَاحٍ مَا قَبْلَهَا فَصَارَ خَطَايَا كَمَا هُوَ الْقِيَاسُ

فِي نَحْوِ مَطَايَا وَابْنُ قُوتَلْبَةَ سَبِيحِيَّةً أَمَا بَرْتَوْلُ خَلِيلٍ ر ٧

قلب کرده همسره را بجای یای پروند و یای را بجای همسره آورده

فَعِيلٌ بِكَمَا فَعِلَ فِي مَطَايَا وَاعْتَلَالٌ وَبِكَرًا نَجْمًا يَأْوَدُ وَهَذَا سِيرُونَ

آورد و صرف خَافَ يَخَافُ خَوْفًا وَهَابَ يَهَابُ وَ

طَالَ يَطُولُ هَمِيرٌ قِيَاسٌ بَابِدُكِرٌ وَكَذَلِكَ الْإِبْوَابُ الْمُنْتَشِعَةُ

چنانچه باب افعالِ أَعَاثُ يُعِثُّ إِعَاثَةً فَهِيَ مَعِثٌ وَأَعِثْتُ

يُعَاثُ إِعَاثَةً فَذَلِكَ مَعَاثُ الْأَمْرِ مِنْهُ أَعِثْتُ وَالنَّمَى

عَنْهَا لَأَعِثْتُ أَمَا أَخِيلٌ وَأَعْيِمٌ وَبِأَنَّ شَاوِسْتَ الْمَاعَاثَةَ وَ

اصل اعوانا باو و حرکت و لو را نقل کرده با قبل واوند و او را الف

کردند بعده و ساکن بهم آمدند اول را حذف کردند و عوض او تا در

آخرش و آوردند اعانة است قانونه بر حرف که در

صدر سا قمشو و غیب القار تنون عوض او تا در آخرش و

آوردند چنانچه عدة و سعة و اعانة و استعانة و من الاعانة

اخْتَارَ يَخْتَارُ اخْتِيَارًا فَهُوَ مَخْتَارٌ الْأَمْرُ مِنْهُ اخْتَارَ وَ

النَّهْيُ عَنْهُ لَا يَخْتَارُ اسْمُ فَاعِلٍ وَاسْمُ مَفْعُولٍ بِرُودٍ وَبِرَيْبٍ طَرِيقَانِ

الْآنَ اسْمُ الْفَاعِلِ مَفْتَعِلٌ يَكْسِرُ الْعَيْنَ اسْمُ الْمَفْعُولِ

مَفْتَعِلٌ يَنْسِبُ الْعَيْنَ **وَمِنْ بَابِ النِّفْعَالِ** اِنْقَادٌ

يَنْقَادُ اِنْقِيَادًا فَهُوَ مَنْقَادٌ الْأَمْرُ مِنْهُ اِنْقَادٌ وَالنَّهْيُ عَنْهُ

لَا يَنْقَادُ **وَمِنْ بَابِ السُّتْعَالِ** اِسْتَعَانَ اِسْتَعَانًا

فَهُوَ مُسْتَعَانٌ الْأَمْرُ مِنْهُ اِسْتَعَانَ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا يَسْتَعِينُ أَمَا

اِسْتَعُوذُ لِيَسْتَعُوذَ شَاوِسْتٌ وَرِوَابٌ دِرَارٌ رِجْوٌ اِعْلَالٌ

يَنْتَابُ وَجَائِظَةٌ **مِنْ بَابِ التَّقْعِيلِ** حَوَّلَ يَحْوِلُ وَتَحْوِيلًا فَهُوَ مَحْوُولٌ

الْأَمْرُ مِنْهُ حَوَّلَ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا يَحْوِلُ **وَمِنْ بَابِ التَّفْعُلِ** تَحَوَّلَ

يَتَحَوَّلُ فَهُوَ مُتَحَوِّلٌ وَتَحَوَّلَ يَتَحَوَّلُ فَذَلِكَ مُتَحَوِّلٌ

الْأَمْرُ مِنْهُ تَحَوَّلَ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَحَوَّلُ **وَمِنْ بَابِ الْمَفَاعَلَةِ** تَنَاوَلَ

يَتَنَاوَلُ مَنَاوَلَةٌ فَهُوَ مَنَاوِلٌ وَتَنَاوَلَ يَتَنَاوَلُ فَذَلِكَ

مَنَاوِلٌ الْأَمْرُ مِنْهُ تَنَاوَلَ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَنَاوَلُ **وَمِنْ**

بَابِ التَّفَاعُلِ تَنَاوَلَ يَتَنَاوَلُ تَنَاوَلًا فَهُوَ مُتَنَاوِلٌ

الْأَمْرُ مِنْهُ تَنَاوَلٌ وَالنَّهْيُ عِنْدَ لَاتِتَنَاوَلٌ وَعَلَى هَذَا الْقِيَاسُ

صِرْفِ النَّاقِصِ دَعَائِدُ عَوْدُ دَعَاءٍ وَدَعْوَةٌ وَدَعْوَةٌ وَدَعْوَةٌ فَهِيَ

دَاعٍ وَدَعِيٌّ يُدْعَى دُعَاءً فَذَلِكَ مَدْعُوٌّ الْأَمْرُ مِنْهُ دَاعٍ وَ

النَّهْيُ عِنْدَ لَاتِتَدْعُ دُعَاءً وَرِصْلُ عَوْدُ وَوَأَوْرَاطُ كَرُونُ دُعَاءٍ

شَدَّ قَانُونَهُ بِرِوَاوِي وَيَأْتِيكَ بَعْدَ زَالِفٍ زَائِدَةٌ بِرِطْفِ

اِفْتِدَاءٍ وَيَأْتِي حَكْمَ طَرَفٍ أَنْ رَأَيْتَهُ بَدَلَ كُنْتُمْ جِنَايَةِ

دُعَاءٍ وَوَعْدَاءَةٍ وَسَقَاءَةٍ وَسَقَاءَةٍ وَوَعْدَاءَةٍ وَسَقَاءَةٍ

بِطَامَتٍ مَانِدٌ زَيْرَ نَجْمَةٍ وَرِطْفِ هَيْتٍ وَنَهْ دَعْوَةٍ وَوَرِطْفِ

جَمْعُ رَأْيَةٍ كِبَلَامَتٍ مَانِدٌ زَيْرَ نَجْمَةٍ بِاقْبَلِ أَوْرَاطُ زَالِفٍ مَبْدَلِ

زَائِدَةٌ هَيْتٍ يَدْعُوٌّ دَرِصْلُ يَدْعُوٌّ يُوْدُ وَوَأَوْرَاطُ كُنْتُمْ

يَدْعُوٌّ قَانُونَهُ بِرِوَاوِي وَيَأْتِيكَ بِرِطْفِ بِمَضْمُونِ

يَا كَسُورَ أَنْ رَأَيْتَهُ كُنْتُمْ وَحَرَكَةُ أَوْرَاطُ كُنْتُمْ جِنَايَةِ

يَدْعُوٌّ أَوْرَاطُ وَدَاعٍ وَرِطْفِ وَكُنْتُمْ يَدْعُوٌّ وَكُنْتُمْ يَدْعُوٌّ

دَاعِيٌّ اللَّهُ سَاكِنٌ نَكْرُونُ زَيْرَ نَجْمَةٍ بِمَضْمُونِ هَيْتٍ وَنَهْ كَسُورَ دَعِيٌّ

دَرِصْلُ دَعْوَةٍ يُوْدُ وَوَأَوْرَاطُ كُنْتُمْ دَعِيٌّ شَدَّ قَانُونَهُ بِرِوَاوِي

که ماقبل او کسور باشد و در یکی ازین پنج موضع افتد آن را یا بدل

گشتند اول آنکه بر او و یک ساکن منقطع باشد و ماقبل او کسور

بود چنانچه میزان گما سر دوم آنکه بجای لام کلمه بود و ماقبل او

کسور چنانچه در معنی و دعیت و رَضِي وَ رَضِيَتْ وَ دَاعِيَةٌ وَ

دَاعِيَةٌ سَوِيٌّ آنکه بر او و یک در مصدر بود و ماقبل او کسور بود و

در فعل او به سلامت مانده باشد چنانچه قَامَ قِيَامًا وَ دَرَجَةً
یعنی بوجهی که مناجزه شود و فاعلش تثنیه است ۱۱

قَامَ قِيَامًا سَلَامًا مانده بر آنچه در فعل او سلامت مانده
بصلا حدیث است ۱۲

است اما حال جَوَلًا شَادًا است چهارم آنکه در جمع باشد و

و در و حدان و سلامت مانده باشد چنانچه دِيَارٌ وَ قَبِيلَةٌ جمع
در جمع کلمه ديار و قبيلة است ۱۳

کَدِيرٌ وَ نَاعِمَةٌ وَ رَطَوَالٌ جمع طویل سلامت ماند زیرا چنانچه در
یعنی در آن ۱۴

و حدان او سلامت مانده است پنجم آنکه سرواوی که در جمع باشد
که طویل است ۱۵

و در و حدان ساکن بود و بعد ه الف جمع باشد چنانچه حِيَابٌ جمع
از رو کلمات است و الف جمع است ۱۶

حَوْرِيٌّ اِنَانِيَةٌ جمع فَوْرِيٌّ شَاوِيٌّ است او را در اصل ه و ع و ح و

و او را حذف کردند و دادند ه و ش و ف و او را یکی بر هر

باشد در جزم با صرافه شود و چنانچه کَرِيْمٌ وَ كَرِيْمَةٌ وَ كَرِيْمَةٌ وَ كَرِيْمَةٌ

وَأَشْرَهُ وَإِنْ خُشِرَ صَوْتُ مَا ضَعِيَ مَعْلُومٌ دَعَا دَعْوَاهُ دَعْوَاهُ دَعْوَاهُ

در چهار صیغه تعلیل افتد

دَعْوَاهُ سِرَاصِلٌ دَعْوَاهُ وَأَبُو حَرَكَةٍ وَأَوَّلُ قَلْبٍ وَأَوَّلُ لُحْيَةٍ

التفای ساکنین شد میان هر دو واو و او اولی را حذف کردند و عوا شد

بیا بدل کردند زیرا آنچه در حکم و شرط است زیرا آنچه ضمیر مرفوع متصل

در حکم است پس آنچه پیش از او باشد در حکم وسط باشد دلیل بر آنکه

ضمیر مرفوع متصل منزله خبر و کلیت که چون ضمیر منصوب متصل

بد و لاحق می شود متصل میان ضمیر مرفوع متصل و میان

عامل او مرتب شود چون ضَرْبٌ بِتَكِّمْ مَسْتَقْبِلٌ مَعْلُومٌ يَدْعُو

یَدْعُوَانِ يَدْعُوْنَ الْخَمْرَ جَمْعٌ مَدْرُورٌ وَتَوْنٌ يَكُ طَرِيقٌ أَيْدِ الرَّكَا

إِنَّ الْوَاوَ فِيهِ يَنْفِي جَمْعُ الْمَدِّ كَمَا وَلَا مَرَّ الْكَلِمَةُ فِي جَمْعِ الْوَاوِ كَمَا

قَوْلُهُنَّ الْأَوَّلِ يَفْعُوْنَ وَوَدَّعْنِ الثَّانِي يَفْعَلْنَ وَكَيْفَ تَوْنٌ يَدْعُو

يَدْعُوَانِ الْخَمْرَ يَدْعُوَانِ وَأَوَّلُ يَدْعُوَانِ يَدْعُوَانِ وَأَوَّلُ يَدْعُوَانِ

يَدْعُوَانِ تَدْعُوَانِ هَرَوَاوِي كَمَا فِي كَلِمَةِ التَّوْنِ بِأَنَّهَا جَمْعٌ

فَصَاعِدًا وَحَرَكَةُ تَقْبِيلٍ وَخَالَفَتْ مَا يَدْعُوَانِ يَدْعُوَانِ يَدْعُوَانِ

يَدْعُوَانِ وَيَرْضِيَانِ وَأَعْلِيَّتُ وَأَسْفَلِيَّتُ مَعْلِيَّتُ وَمَسْفَلِيَّتُ

و در عداوة و اورا بیا بدل نه کرد زیرا آنچه ما قبل او مستحق نیست اما
 شکایتی محمول است حکایتی و غیر ذلک زیرا آنچه مصدر برین وزن
 از ناقص مختص است بیا الانا و را چنانچه حکایتی و سرایتی و در آیه
 وَهَذَا آيَةٌ وِوَلَايَةٌ وِدِرْعَايَةٌ و غیر ذلک پس آنچه بوا و آید و اورا
 بیا بدل کنند تا در صورت مختلف نباشد فیهذا کما قال بعضهم
 فِي نَحْوِ كَيْتُونَةٍ واصل کونونۀ بود و اورا بیا بدل کردند زیرا آنچه
 این وزن در مصدر اجوف بیای غالب آید ^{است} چنانچه قیلوا و کیتونۀ
 وَغَيْرُ ذَلِكَ فَمَا جَاءَ بِالْوَاوِ وَايْدِلَ وَاوَهُ يَأَى مُسْتَقْبَلِ مَعْرُوفِ
 بِانُونِ ثَعْبَةٍ يَدْعُونَ بِانْحِمْ جَهْلُهُ بِهَا يَدْعُونَ الْخِرَ واصل يَدْعُونَ بِ
 يَدْعُونَ بود و است و اوالف گشت و بیقتا و چون تاکید ثقیله
 بد و متصل شد نون اعرابی ساقط شد و وساکن بهم آمدند و او و نون
 مدغم و او را ضم و او یَدْعُونَ قانونه هر جا که و وساکن بهم
 آیند در غیر خود اول ایشان و او جمع باشد و حرکت با قبل و مخالف او
 گردد آن اضمه باید چنانچه دَعَوَاللهُ وَاَلتَّحْنُ وَالنَّاسُ تَدْعِيْنَ
 واصل تَدْعِيْنَ بود و اوالف گشت و بیقتا و تَدْعِيْنَ شد چون

نون تاکید تینید بد و متصل شدن نون اعرابی سابقا نشد بعد و سالن هم

اندند یا و نون مدغم اول الشیان مد و نبود یا حرکت کسر و او ^{سلف} و کما ^م کما

الأصل فی مثله و سیاتیک ذکره انشاء الله ^ع علی محمد

مستقبل معروف کیداع الخ مجهوله کیداع الخ مستقبل خبری و

یا یقی بن کیداع الخ مجهوله لن کیداع الخ امر غایب مدغم ^م یقی ^م

الخ امر حاضر معلوم ادع الخ امر متکلم لا ادع الخ مجهوله کیداع

الخ مجهوله کیداع الخ امر متکلم لا ادع الخ امر غایب مدغم ^م

کیداع الخ امر حاضر معلوم لا ادع الخ مجهوله کیداع الخ امر متکلم ^م

لا ادع الخ امر فاعل دعا اسم مفعول مدعو الخ مدعو ^م و ^م

مدعو و یورد و اور و اور و اواد غام کروند مدعو شد ^م قابل ^م

هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند اول را اور و ^م و ^م و ^م و ^م

وسیاتی حکمه فی صرف المصاعف انشاء الله ^ع علی محمد

و من هتونه العین رای یری رفیقه ^ع و ^ع و ^ع و ^ع

فذلک عمروی الامامینه دعا والنهی ^ع عن التعمیر ^ع فی ^ع

بود او را یا کروند و یا او را و غام کروند و یا قبل او کسور ^ع

قانونی که هر جا که واو و یا هم آیند در یک کلمه اول ایشان ساکن بود دیگر

از ایشان بدل از چیزی نباشد و آن کلمه تصغیر لفظ نباشد آن را و باید که

و یا وریاند تمام کنند و اگر با قبل ایشان ضم باشد آن را بکسر و بدل

کنند چنانچه قرئی و سید و ایام و در بوجه و دیوان و اورایا

نکردند زیرا آنچه واو بدل است از الف در اول باید است از واو در

و هم و در استیو و او عام نکردند زیرا آنچه تصغیر است که بر

وزن افعال است اما حیوة و ضیون شاد است صرف الما صنی

منه رای که آیا الخ زعی زایا الخ مستقبل معروف باری آه مجهول

بوی مستقبل معروف بانون ثقیله زین الخ مجهول بربین الخ امر حاضر

معروف لایزال لیل و الخ مجهول لیل الخ امر حاضر معروف

زیکار و الخ امر مشکلم لایزال آه امر حاضر بانون ثقیله کین

الخ نسی غائب معروف لایزال الخ و علی بن القیاس المجهول اسم

فاعل استی اسم مفعول همائی و اعلال دیگر از آنچه در پیش باید

گروه شده است بیرون آیند چون تامل گروه شود و انشا الله تعالی

و البوابه مشغبه را بسمین صورت قیاس باید کرد و فین باب الافعال

أَعْلَى يُعْلَى إِذْلَاءٌ فَهُوَ مُعَلٌّ الْأَمْرُ مِنْهُ أَعْلَى النَّهْيِ عِنْدَهُ لَا تَعْلُرُ

وَمِنْ فَهُوَ مَوْجُودٌ الْفَاءُ وَالنَّاقِصُ إِلَى يُوْلِي إِذْلَاءٌ فَهُوَ مَوْجُودٌ ^{له}

وَأُفْرَى يُوْلِي إِذْلَاءٌ فَذَلِكَ مَوْجُودٌ الْأَمْرُ مِنْهُ إِلَى وَالنَّهْيِ

عِنْدَهُ لَا تَقُولُ وَمِنْ فَهُوَ مَوْجُودٌ الْعَيْنُ أَيْ يَبْتَدِئُ إِثَابَةً فَهُوَ مَوْجُودٌ وَ

كَذَلِكَ أَرَى يَبْتَدِئُ إِثَابَةً فَهُوَ مَوْجُودٌ أَرَى يَرَى إِثَابَةً فَذَلِكَ مَوْجُودٌ ^{بعضه}

الْأَمْرُ مِنْهُ أَرَى وَالنَّهْيِ عِنْدَهُ لَا تَقُولُ عَلَى تَقْلِي حَرْكَةً أَهْتَرَةً مَا قَبْلَهَا وَحَدِّثُ الْفَتْوَى ^{نودون}

وَمِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ يَجِي يَجِي تَجِيئَةً أَيْ وَمِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ يَجِي يَجِي تَجِيئَةً ^{بعضه}

وَمِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ يَجِي يَجِي تَجِيئَةً أَيْ وَمِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ يَجِي يَجِي تَجِيئَةً ^{بعضه}

تَسْمِيَةً وَمِنْ بَابِ الْمُفَاعَلَةِ نَاجِيَ نَاجِيَ مُنَاجَاةً أَيْ وَمِنْ بَابِ ^{تا}

الْإِفْعَالِ إِغْتَدَى يَغْتَدِي إِغْتَدَاءً أَيْ وَمِنْ بَابِ الْإِفْعَالِ الْقَضَوُ ^{راز}

يَقْضِي الْقَضَاءَ أَيْ وَمِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ يَبْتَدِي يَبْتَدِي تَبْتَدِيَةً أَيْ وَمِنْ بَابِ ^{البني}

تَبْتَدِيَةً أَيْ وَمِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ يَبْتَدِي يَبْتَدِي تَبْتَدِيَةً أَيْ وَمِنْ بَابِ ^{بعضه}

تَبْتَدِيَةً أَيْ وَمِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ يَبْتَدِي يَبْتَدِي تَبْتَدِيَةً أَيْ وَمِنْ بَابِ ^{بعضه}

تَبْتَدِيَةً أَيْ وَمِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ يَبْتَدِي يَبْتَدِي تَبْتَدِيَةً أَيْ وَمِنْ بَابِ ^{بعضه}

تَبْتَدِيَةً أَيْ وَمِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ يَبْتَدِي يَبْتَدِي تَبْتَدِيَةً أَيْ وَمِنْ بَابِ ^{بعضه}

بعده اعلال قاض كرون تبتن شدو شد قلنس في جمع قلنسوة و

اذل جمع دلو و در قلنسوة سلامت ماند زیرا نچه در طرف نیست و در

هو و یدعو سلامت ماند زیرا نچه اسم متکلم نیست بدانکه توسط حرف

ساکن زائد میان ضم و واو جمع بالغ اعلال نیست و روحدان بالغ است

نقول دلی و عصی فی جمع دلو و عصا با اعلال و عتوا عتوا

بالتصیح و روا بود که فاکلمه را اتباع عین کلمه کنی فتقول عتوه و دلو

ما و نحو جمع اخوی سلامت ماند زیرا نچه واو زائده نیست بلکه عین

کلمه است و من باب الافعال از عوی یز عوی از عواء فهو مرعواء

از عوی در اصل از عو و بود و او و م رالف کردند و او غام

کردند کان الابدال مقدم علی الادغام فلذا لک تقول قوی

بقوی دون تویف و دیوان دون دان و من باب الاستفهام

سند علی استند علی استند اجا الخ و علی هذا القیاس صرف اللقیف

مفروق فاعل او را یا معتل القیاس باید کرد لام فعل او را یا معتل لام

باید کرد زیرا نچه و فی بقی آه الا و یضع مقرون لام کلمه او را یا معتل لام قیاس

باید کرد و عین کلمه او را اعلال نباید کرد و نحو من توالی الابدال لکن الا فی

باید کرد و عین کلمه او را اعلال نباید کرد و نحو من توالی الابدال لکن الا فی

كُتِبَ وَطَوَى بِمَا اجْتَمَعَ فِيهِ الْوَاوُ وَالْيَاءُ وَتَقْدَامُ لِحَدِّهِمَا بِالسُّكُونِ

كَانَتْ تَقْدَامُ تَقْوِيلٌ جَبِيٌّ يَحْتَمِلُ جَوَانًا وَطَوَى بِطَوَى طَيِّبًا فَبَقِيَ الْعَبْرَةُ

سَالِمَةٌ وَأَعْلَى اللَّامِ كَمَا تَرَى أَمَّا آيَةٌ وَذَلِكَ بِشَأْنِ نِسْبَةِ حُرُوفِ الْمَضَامِ

عَفْوٌ
ان اولی بین قاصد از حرف نشانی و جمله
عَدِيمًا مَدًّا الْحَجَّ مَدًّا وَاصِلٌ مَدًّا بُوذُوَالٍ وَلِساكنِ كَرْدُوْدٍ

وَالِ دَوْمِ اَوْ غَامِ كَرْدُوْدًا مَدًّا قَالُوْنَهُ بِرَجَائِدِهِ وَحُرُوفٌ مَتَحَرِّكَةٌ اِنْ كُنَّ جَمْعًا

سَبِيلٌ لِمَزْمُومٍ يَأْتِي وَوُجُوْدُهُ مَقْرَبٌ بِيَاوَالِ الشِّيْآنِ يَسَاكِنُ بُوذُوَالِي مَتَحَرِّكَةٌ

كَلِيٍّ اِزْ لِيْشِيْآنِ اَمَّا بَرَأَ الْحَاقُّ بِنَاشِدِهِ وَاقْبَلُ الشِّيْآنِ حُرُوفٌ مَدِّ غَمِّ نَاشِدُوْبِي

اِزْ لِيْشِيْآنِ مَبْدَلٌ نَاشِدُوْ كَلِمَةٍ اِزْ اَشْتِيَاوِ اَيْمِنْ بَاشِدَاكِنِ گَاهِ اَوَّلِ اَوْدُوْمِ

اَوْدُوْمِ بَابِيكِرُوْ جَانِحَةٍ ذِكْرٌ كَوْرِكٌ وَسَبِيكٌ وَكَلِمَتٌ وَعَبْدَانٌ

خداوندی کردن و شهری کردن و پروردن و بیایتم
وَوِيْمَدًا وَوَسَبِيكٌ اَوْ غَامِ مَكْرُوْدٌ زِيْرًا نَحْوَهُ الشِّيْآنِ اِزْ اَشْتِيَاوِ اَيْمِنْ

وَوِيْمَدًا وَوَسَبِيكٌ اَوْ غَامِ مَكْرُوْدٌ زِيْرًا نَحْوَهُ الشِّيْآنِ اِزْ اَشْتِيَاوِ اَيْمِنْ

وَوِيْمَدًا وَوَسَبِيكٌ اَوْ غَامِ مَكْرُوْدٌ زِيْرًا نَحْوَهُ الشِّيْآنِ اِزْ اَشْتِيَاوِ اَيْمِنْ

وَوِيْمَدًا وَوَسَبِيكٌ اَوْ غَامِ مَكْرُوْدٌ زِيْرًا نَحْوَهُ الشِّيْآنِ اِزْ اَشْتِيَاوِ اَيْمِنْ

وَوِيْمَدًا وَوَسَبِيكٌ اَوْ غَامِ مَكْرُوْدٌ زِيْرًا نَحْوَهُ الشِّيْآنِ اِزْ اَشْتِيَاوِ اَيْمِنْ

وَوِيْمَدًا وَوَسَبِيكٌ اَوْ غَامِ مَكْرُوْدٌ زِيْرًا نَحْوَهُ الشِّيْآنِ اِزْ اَشْتِيَاوِ اَيْمِنْ

ووراستدحی ماکان احد ههما مستدلا وهما مستخرگان بحان الادغام

والاظهار بخلاف نحو مسوی ماکان اولهما سادکنا وجب الادغام

بدانکه هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در یکی از طرفین تخفیف

کنند با دو غام چنانچه گفته شد و بخف و این بود و نوع سنت سماع

چنانچه ظلمت که در اصل ظلمت بود و قیاسی چنانچه مانند تزل که در

اصل تزل بود و بالابدال و این نیز و نوع سنت سما چنانچه و قد

خاب من دشمنها که در اصل دشمنها بود و قیاسی چنانچه در مانند تزل

که در اصل شررا بود و در قیاسی که در اصل دشمنها بود و دیوان

اصل دیوان بود و و راستد تقوی که در اصل تقوی بود و او غام نکرند

کاف الابدال مقدم علی الادغام و بعد که در اصل یکد

بود حرکت اول را نقل کرده با قبل داوند پس مال او در اول و غام

گردید شد قانون هر جا که دو حرف متحرک از یک جنس بهم آیند و با قبل ایشان

ساکن بود حرکت حرف اول با قبل باید داد چنانچه مید و کطل که در اصل مید

کطل بود حرکت حرف اول با قبل دادند و عین کلمه را در لام کلمه او غام کردند

مید و کطل شد و در اصل آمد و بود حرکت اول با قبل او در لام کلمه او غام کردند

تأکید بر اصل کلمه و کسر و ضم و غیره است

حذف کروند عدم الاحتیاج الیهما اللهم کلما حركت ضممه واوند بعد ه
فانزیت السکن بالسن فی اقتداره انما حركت من یحکما ترد ما عدت الهمة لازما

او فام کروند مدت شد قانونه برجا که و حرف ساکن بهم آیند بر غیر

عند خود و اول الشیان مده نباشد آخر حرف را حرکت باید و او و الاصل فیه

الکسر و غیره یعارض کالضم فی و او جمع نحو یغز و ون و الفتح فی الم

الله و جاز الأوجب الثلثة فی نحو مد الکسر لانها الاصل و الفتح
و غیره و کسر بر ضمیه و فتح و غیره یکساکن می آید که بسبب عارض مثل فقیار ضمیه با و خوب ضمیر

یفتها و الضم لا یتبع الا اذا لقیه ضمیر الغایب و الغایب فحینئذ
لانها لا یتحتاج الی تحریک الشفتین ۱۲

الضم فی الاوّل نحو مده و الفتح فی الثانی مدها علی الاکثر و لیس
برایه اجماع ۱۳

الأصل و جیه و اید و جامده بالکسر علی القلیل بدانکه احکام او فام
بکبر الدال و الهمزة ۱۴

بسیار اند که مفصل یاد کرده شود این مختصر شامل تواند کرد و بنا برین فرموده است

ثم انکم ارشدک الله تعالی ان تاء الافعال تختص باحكام لا تقو
۱۵

یختص ما ذکرناه و کما یجوز الی ما غامضا کلیمه فاقدمناها بالذکر
و حاله که حاجت نشوی بیان آن احکام باشد ۱۶

ارشدک الله تعالی سعادتک که چون بجای فاعله در باب افتعال یک
الارشاد فی اللغة راه موردی ۱۷

از حروف مطبقات و هی الضاد و الضاد و الطاء و الطاء و الظاء و الظاء بل
این (نوع) حائز است

سند لیکن مع الظاء الادغام لا غیر نحو اطلب و مع الظاء الادغام
۱۸

قلوب احدی الی الاخر و الابانة نحو اظلم و اظلم و

چونکه ذکر کرده شود اول آنکه بر او یک میان یا مفتوحه و کسر لازمی باشد

و حرکت با مخالف او باشد آن و او را یکسند چنانچه بعد که در

اصل یو بعد بود و او را یکسند نیز بعد شد و در یو قبل و او نیفتاد

زیرا که و او میان یا کسره لازمی نیست ^{بسیار} است که در اصل یوست

است و او نیفتاد و بیب شد بعد ^{یعنی} فعل از کسره نقل کرده و فتح برود

برای رعایت حرف حلق ^{بسیار} است و در یو بعد بر اصل گذاشتند تا اولت

بر اصل باب اما پذیر محسوست بریدخ و در یو ^{بسیار} حقیقتا و زیر که حرکت یا مؤخر

و اوست چون و او از یو بیفتاد از بعد و بعد و بعد نیز نیفتاد تا حکم باب

مختلف نشود قانون ^{بسیار} بر او یک بجای فاکله و در مصدق و غیره

فعل افتد و در مستقبل او ^{بسیار} تشکیل شده باشد و او باشد که آن و او را

حرف کنند و عوض او تا و آخر در آرند چون ^{بسیار} مدّه و سغه و اما نخور

چونته قلیل است قانون ^{بسیار} هر و او می که ساکن ^{بسیار} است

و قابل او کسور آن و او را ^{بسیار} باید که ^{بسیار} چنانچه میعاد و میسران

و در ^{بسیار} اصل است ^{بسیار} است ^{بسیار} است ^{بسیار} است ^{بسیار} است

قانون هر بابیکه ساکن باشد و ماعده ^{بسیار} قبل

در این باب از اول نظر است بلکه در این عمل است و در کسر قبل و غیره

در این باب از اول نظر است بلکه در این عمل است و در کسر قبل و غیره

مضموم آن یارا یوا و بدل کنند چنانچه ایقن و قن ایقنا و ایقوا
موقن الایقمنه ایقن و التری عنه لا یوقن و قالون
و یگره و او می مضموم که بجای فاکمه باشد و بعد و او می دیگر حرکت
رو باشد که آن را بهمه بدل کنند چون اوقنت و وقت او ری
و ووری الایقور چنانچه مساویة اختلاف است بعضی گفت
اندرو باشد و بعضی گفته اند رو ایست اما در مفتوح روا نیست
بالاتفاق و اما احد و انا و شاذ است و اما اگر دو متحرک در
یک کلمه بسم آیند واجبست که واو اول را بهمه بدل کنند
اگرچه مفتوح بود چنانچه اوا حیل که جمع تکبیر و اصله است
و او بعد که تصغیر و اصله است قانون دیگر هر واو و یا که در باب
افتعال بجای فاکمه افتد و آن واو و یا بدل از بهمه نباشد آنرا
بنا بدل کند بعد تا در تا او تمام کنند چنانچه اتقدت تقد اتقاد
فیه متقد و کذا حکم الیاء نحو اتتریتسرت اتسالت و در
ایتم و ایتمکل بنا بدل کردند زیرا چنانچه یا بدل است از بهمه و اینها
ست صرف اجوف قال یقول قولاً فهو قائل و قیل یقال

۱۲۰

قَوْلًا فَذَلِكَ مَقُولُ الْأَمْرِ مِنْهُ قُلْ وَالنَّهْيِ عَنْهُ لَا تَقُلْ

كُصِفَتْ مَا ضَعِيَ مَعْلُومٌ قَالَ قَالَ قَالُوا وَفِيهِمْ قِيلَ قِيلًا قِيلُوا

مُسْتَقْبِلٌ مَعْرُوفٌ يَقُولُ يَقُولَانِ يَقُولُونَ إِلَى آخِرِهِ أَمْرٌ

حَاضِرٌ قُلْ قَوْلًا قَوْلُوا قَوْلِي أَخْرَاسُهُ قَاعِلٌ قَائِلٌ قَائِلَاتٌ

قَائِلُونَ قَائِلَةٌ قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ إِسْمٌ مَفْعُولٌ مَقُولٌ

مَقُولَانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ الظرف

مِنْهُ مَقَالٌ وَالْأَلَةُ مِنْهُ مَقُولٌ وَمَقُولَةٌ وَمَقُولَاتٌ

قَالَ دُرُصِلَ قَوْلٌ بُوْدُهُ هَيْتٌ وَأَوَّالُ الْفِ كُشْتٌ قَالَ سَتِ

قَالُونَ بِرَوَاوِي وَيَا يَكِي مَسْخُوكٌ بِأَشَدِّ حَرَكَةٍ لَازِمٌ بَعْدَهُ

الْفِ تَشْبِيهِ وَالْفِ ضَمِيرٌ وَحَرْفٌ سَاكِنٌ كَمَا لَازِمٌ بُوْدُهُ وَتَحْقِيقٌ أَوْ وَسْكَوْنٌ

أَوْ نَبَاشَةٌ وَمَا قَبْلُ أَوْ أَوْازِ كَلِمَةٍ أَوْ مَفْتُوحٌ بِأَشَدِّ وَأَنَّ وَأَوْ وَيَا

مَحْمُولٌ بِرَوَاوِي وَيَا سَجِيحٌ حُرُورِي بِنَاشَةٍ وَمَصْدَرٌ بِرُوزِنِ فَعْلِيٌّ وَفَعْلَانِ

بِنَاشَةٍ وَوَلَامٌ كَلِمَةٌ أَوْ رَاقِبَةٌ مَغْنَمٌ تَنَادَةٌ بِأَشَدِّ أَنَّ الْبِالْفِ يَدُلُّ كُنْزَةً

فِيهَا كَلِمَةٌ قَالَ وَوَبَاعٌ وَبَابٌ وَنَابٌ وَعَصَا وَكَحِي وَرَجُلٌ وَ

لَوْ اسْتَطَعْنَا بِسَلَامَتِ مَا نَدَّ زَيْرًا كَمَا حَرَكْتُ وَأَوْ وَيَا عَارِضِي سَتِ

وَأَوْ وَيَا عَارِضِي سَتِ

لازمی نیست و در کیقولن یا الف نکشت زیرا که بافتعل و از کلام او

مفتوح نیست و در عصوان و حیوان اعلال نکر و ند زیرا که بعد

از نشانی الف ثنیه است و در دعوا وید عیان و اخشیاء اعلال

نکر و ند زیرا که بعد از نشانی الف ضمیر است اما اخشیاء محمول است
بر اخشیاء لیساب بهیبتیها و هم وجوب الفیه قبل مسأله
نکر و ند زیرا که بعد از نشانی الف ضمیر است اما اخشیاء محمول است

لکتهما و در سواد و بیاض سلامت ماند زیرا آنچه

بعد از نشانی حرف ساکن است که لازم الوقوع است بخلاف

دعت و دعت زیرا که تحقق تا لازمی نیست فصل او جائز است

و در خود و خود و حین و اجنود اعلال نکر و ند زیرا آنچه

محمول اند بر خود و خود و اعین و تجاوز لا محذور

و در حیوان و موتان سلامت ماند زیرا آنچه مصدر

بر وزن فعلان است و در جیدای سلامت ماند زیرا آنچه مصدر

بر وزن فعلک است و در قوی و طوی سلامت ماند زیرا که لازم

کلامه او را اعلال شده است اما صحیح قود و حون که شاد است چنانچه

اعلال طحای نکر و ما یا جمل و جوان شاد است قلن

کہ در اصل توکن بوده است نقل کرده از قولن ^{بہ قولن}
 آورند و او حرف علت ضعیف بود و حرکت ضمہ بر او قوی و شوار
 داشتند و بما قبل و آوند و او را بیفکندند ^{قائلین} شد
 سوال چرا نقل کرده از قولن ^{بہ قولن} آورند *
 جواب زیرا چنانچه اگر بر اصل خود بماندے و او الف گشته
 و بیفتادی دلیل نبودی بر حذف و او کذاک ^{یعنی} کہ
 در اصل بیعنی بوده است نقل کرده از ^{بیعنی} ^{بہ بیعنی} آورند
 حرکت یا نقل کرده بما قبل و آوند بعد از سلب حرکت ما قبل
 و وساکن ہم آمدند اول را حذف کردند ^{یعنی} شد ^{تہ} او ^{تقول} و او
 و یا الف گشتند و بیفتاوند و ما قبل حرف علت ^{در قولن} ^{مضموم}
 کردند و در ^{بعن} ^{مکسور} ^{قانون} دیگر ^{سرو} ^{او} ^و ^{یائے} ^{کہ} ^و ^{راضی}
^{دلالت کند بر حذف}
^{دلالت کند بر حذف}
 اما در سخن حرکت و او بما قبل و آوند و او را بالف بدل کردند
 برخلاف قیاس سوال و او چرا بیفکندند جواب از برائے
 آنکہ ہر جائی کہ وساکن ہسم آیند بر غیر ^{خود} و

متن دقیقہ و تعلیقات از کتب است ۱۲

اول الشبان مده بود و نخستین را بیفتت چنانچه قلن و یقلن و
 کفیقل و قیل و یبع و یبعن و یبعن و لم یبع و دعیت و دعیت
 و بعضی گفته اند اگر دو حرف علت ساکن بهم آیند علی نحو ما ذکرنا
 اول اصلی دوم زانده اصلی را حذف باید کرد زیرا چنانچه زانده
 علامت است و العلامه لا تحذف و بعضی گفته اند دوم را
 حذف باید کرد لان الزائد الحق بالحذف فعلى هذا المحذوف
 من نحو مقول و او مفعول و على الاول عين من الكلمة
 بدان که حرکت عارضی در حکم سکون است و حرکت
 عارضی آن بود که حرف متحرک مستحق سکون بوده است بنابراین
 ضرورت متحرک کرده باشند و لهذا نقول قیل الحق و یبع
 الثوب و دعنا بخلاف کم یقولاً و ذلك لان الجزم
 واقع علی الثوب دون الامر و كذلك قولنا لان البناء
 یتبع شراب المستقبل اما قولن محموست بر قولنا نقدا
 و در دعوات الله و قیل الحق حذف کردند آخر کلمه را حرکت دادند
 زیرا که اول ایشان مده نبود و سببانی حکم انشاء

اسد تعالی قیل و اصل قول بود حرکت و اوقاف و اوند سپر

و اوساکن باقبل او کسور آن و او را یا بدل کردند قیل ^{چندین}

شد قانونه پرواوی ویائی که مضموم با کسور در فعل ^{مطلب اینست که باشد یا کسور}

متصرف و یا تعلق به متوسط بود یا وحکم توسط و اصل

سلامت نمانده باشد و باقبل او مفتوح بنامش حرکت

آن باقبل و پس در چنانچه قیل و بیع و یقول و یبمع و ^{که}

تقرین و ترمون و مقول و مقیل و و راد و رانین ^{که}

نکرده زیرا که نه فعل مست و نه متعلق فعل و در یجی و کفی و کفی ^ع

حرکت یا و او باقبل نداوند زیرا چنانچه در طرف است در جهود ^{است}

و یجی و یسجی و یجی حرکت و او و یا باقبل نداوند زیرا چنانچه در

اصل سلامت مانده است و در قوی حرکت و او را باقبل نداوند

زیرا چنانچه باقبل او مفتوح است الا آنکه در مانع محول اگر حرف ^{بعضی}

عنه کسور و باقبل او مضموم نقل حرکت لازم نیست بلکه حذف

حرکت و اشتام نیزر و است تقول فی قیل قیل و قول

و فی بیع بیع و یوع و در غیر او لازم است چنانچه نقال ^{است}

در اصل یقول بود و دست حرکت و اورا نقل کرده با همیلا و او

و اورا الف کردند بقال مشتقا قوله هر و او می و با سئ

یعنی بجای و او الف آوردند و این با محمد است در عبارات علماء شایع است
مفتوح که در غیب فعل تعجب بجای عین کلمه افتد و بیان المسائل الثانی

لزو ما تحقیقا و تقدیرا نیست او باشد و لام کلمه را اعلان

نشده باشد و یاد در اصل بسلامت نمانده باشد و کلمه هم

بر وزن افعال نباشد و ما قبل آن حرف ساکن منظره قابل
اسم از آنکه فعل تعجبی نباشد یا فعل منفی یا فعل اسمی را
حرکت بود و حرکت او را با همیلا و بند و او بار الف کرد و است

چنانچه یقال و یباع و اعان و استعان و معان و مستعان

و در ما قول تعجیل نکردند زیرا چیه فعل تعجب است و در

خلوة و حلیة اعلان کردند زیرا چیه بجای عین کلمه

تلقا و ه اند و و احوال و اقوال و تقوال و مقوال و
نعم فتوة کلفظ ظاهر الزم شبه است

اعلان نکردند زیرا چیه بین ال کینین لزوما تحقیقا افتاده است

و در مقول اعلان نکردند زیرا چیه در اصل مقول بود و است

اما و یقلن و کم یفک اعلان کردند زیرا چیه سکون لام عارضیست
جمع مقادیر و او یفک است سخن گفتن

و لا عبرة به اما در انماشته و استعاشته اعلان کردند برای

اضطلم ومع الضاد الابانة والادغام بقلب التا صادا الا

غير نحو اضطبر واطبر ومع الضاد نحو اضطرب واضرب

وقد حكى الجمع في اضطجع وچون دال ذال زار باشد روا باشد

که تا را بدل کنند لکن مع الدال الادغام نحو ادعی ومع الدال الا

بانة والادغام بقلب حها الى الاخر نحو اذ ذکره ذکره مع الزاء

نحو اذ ذان واذان و لکن لا یجوز منه اذان وچون تا باشد و غام

باید که و بقلب حها الى الاخر نحو اثار واثار و لا یجوز الاظهار وچون

سین باشد اظهار وادغام بقلب الثانية الى الاولى واولد نحو استمع

واسمع ولا یجوز اتمع بقلب الشیرتاء وچون یجاءین کلمتا یافتد

یا صاد اظهار وادغام ر ووا بود وورقا فعل عند الادغام فتحه وکسر روا

بوجون اقتلوا وقتلوا واخضمو واخضمو ویمین ورفعل

مستقبل الا انه یجوز السكون ایضا فی المستقبل نحو یضمون

و در اسم فاعل و اسم مفعول مضموم گشتند لا تتبع حها یجوز مقتلون

و در فعل تفاعل چون بجای فاعله افتد و یا ثار روا باشد که او را

ساکن کنند وبعده او غام کنند و الف عمل در اول و او زنده چنان اظهار

ادغام کردند ۱۳ فقط

مشق صفت

بجز آنکه سکون ابتدا صفت است
انتقالی تا رسیدن الی التعلیل فی آرم
صفت اول من قوت بر یک اتفاق
حکمت اول من قوت بر یک اتفاق
بجز آنکه سکون ابتدا صفت است
انتقالی تا رسیدن الی التعلیل فی آرم
صفت اول من قوت بر یک اتفاق
حکمت اول من قوت بر یک اتفاق
بجز آنکه سکون ابتدا صفت است
انتقالی تا رسیدن الی التعلیل فی آرم
صفت اول من قوت بر یک اتفاق
حکمت اول من قوت بر یک اتفاق

بجز آنکه سکون ابتدا صفت است
انتقالی تا رسیدن الی التعلیل فی آرم
صفت اول من قوت بر یک اتفاق
حکمت اول من قوت بر یک اتفاق
بجز آنکه سکون ابتدا صفت است
انتقالی تا رسیدن الی التعلیل فی آرم
صفت اول من قوت بر یک اتفاق
حکمت اول من قوت بر یک اتفاق
بجز آنکه سکون ابتدا صفت است
انتقالی تا رسیدن الی التعلیل فی آرم
صفت اول من قوت بر یک اتفاق
حکمت اول من قوت بر یک اتفاق

بجز آنکه سکون ابتدا صفت است
انتقالی تا رسیدن الی التعلیل فی آرم
صفت اول من قوت بر یک اتفاق
حکمت اول من قوت بر یک اتفاق
بجز آنکه سکون ابتدا صفت است
انتقالی تا رسیدن الی التعلیل فی آرم
صفت اول من قوت بر یک اتفاق
حکمت اول من قوت بر یک اتفاق
بجز آنکه سکون ابتدا صفت است
انتقالی تا رسیدن الی التعلیل فی آرم
صفت اول من قوت بر یک اتفاق
حکمت اول من قوت بر یک اتفاق

و دیدن و جاسوس شخصی خزان که در شام میاید و بگوید که در این روزها که از خراج این دو نفر بقید عدم سلامتی مستحق
 با آنکه در مقابل بعضی مخالفان هم فاعل افتد و اصل است و این محال نیست زیرا بی الف تری در لفظ است فاعل عین بلکه علامت
 فاعل در اینجا هم است مضموم که با فاعل از دست آردی و در مقابل و با مع الف علامت است که آنکه فاعل است فاعل اسم فاعل است
 یعنی که در اسم فاعل نشانه از آنکه علامت باشد باشد الف و لغت و نشانه که این الف باشد و فروخت کردن معین کردن الف با معنی فاعل

نسخه مشعب	الحمد لله اولاً و آخراً و ظهوراً و باطناً لذلاً و اعداء بسم الله الرحمن الرحيم	منظوم
<p>بجود خداوندت رسول میزبانش میکنم نظم بیان پس تملانی مجرب است در قسم شاد و آینه شاد به آینه با نیر طبعی بود اول سنگر جنتاب مسته و یک استنفا نه طهر آید آن بی فضل بیارین با مقامده بشمار رود و گو در مزید فیه بدان دو می نسیم اتوای دلبر بجان باعی مجرب است مزید جنیب قلنسوخ جورب آن آنکه ملحق به حرج رانست هم تجورب هم از سفران گو بعد خوش تمام مستغز او</p>	<p>گوش کن ازین علوم جوی یک تملانی دیگر با حسی ان مطرو و شادون توان راهم حسب فضلست کلام دریا همزه وصل آیدش بر سر انظار و احمر او همیشه در نو آنکه نیاید برو ز همزه وصل یچین شد تقلل از بردار یک مع حرف اول یک با آن غیر با تپ حرج شمر محقق نیز و قسم گوید سر و حیدر شریف بخوان جمله ابواب آن باید بهشت پس خمیس قلنسوخ ای خوش آمد قلنسوخ و اسلغاف بهر تیر خنجر حفظ و ضبط تمام</p>	<p>شده مرکب و نوع شد منقول چون مجرب مزید فیه شمار نصر ضرب آفتخ سمع کرم با یا عیبت لمی و یا عیبت کان در آمد از بود و سیاب استم تا فاعل بحران در جان باز تکریم پس لقب نام غیر یک باب نعشر نماید باب حرج هم است و قشعرار با یا عیبت لمی از وی گو هست برغت با یک که است محقق مزید گویم چه پس سخن در گرفت و آن بر و با این کنیم ختم کلام اگر منظر نظر با دعا سلام</p>

ت
 توفیق توفیق الهی نسخه تراوی مطبوع
 فیض منبع رامی پر شاه و اموی مطبوع مزین مطبوع
 مطبوع



این مبحث در باب اول از کتاب اصول و فروع مندرج است و در آنجا نیز در بیان این مباحث کلامی و فقهی توضیحات مفصّلی درج شده است و در این کتاب نیز به منظور تسهیل در فهم این مباحث کلامی و فقهی به شرح و تفصیل درج شده است.

ضمیمه جدید

این مبحث در باب اول از کتاب اصول و فروع مندرج است و در آنجا نیز در بیان این مباحث کلامی و فقهی توضیحات مفصّلی درج شده است و در این کتاب نیز به منظور تسهیل در فهم این مباحث کلامی و فقهی به شرح و تفصیل درج شده است.

و بعد استماری و احتمالی و تمثالی بنا کنی پس اگر لفظ تکلمه برای تقریب است
بر ماضی مطلق داخل کنی ماضی قریب شود و اگر لفظ گان در اولش در ماضی سب
گردد و چون آنرا برضای داخل کنی ماضی استماری شود و این بیشترست و گان
داخل آن بر ماضی مطلق نیز همین است آمده و بدین لفظ گان درین مورد
ماضی در تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و خطاب و محکم مطابق ضمائر دخول خود با
و اگر لفظ تکلمه بر ماضی مطلق در آری ماضی احتمالی گردد و چون لفظ تکلمه در اول آن
داخل کنی ماضی تمثالی شود پس هر یک ازین چهار گونه است مثبت منفی معروف
مجهول و نیز از هر یک چهار دصینه بری آید پس ازین حساب جمله صیغهای ماضی
سه صد و سی و هفتش گردید چنانکه ضبط آنها ازین جدول مشتمل بر ماضی خواهد بود

این مبحث در باب اول از کتاب اصول و فروع مندرج است و در آنجا نیز در بیان این مباحث کلامی و فقهی توضیحات مفصّلی درج شده است و در این کتاب نیز به منظور تسهیل در فهم این مباحث کلامی و فقهی به شرح و تفصیل درج شده است.

این مبحث در باب اول از کتاب اصول و فروع مندرج است و در آنجا نیز در بیان این مباحث کلامی و فقهی توضیحات مفصّلی درج شده است و در این کتاب نیز به منظور تسهیل در فهم این مباحث کلامی و فقهی به شرح و تفصیل درج شده است.

نهادم و از احیان بنی نوع انسان اگر تقصیری یا بنده اسید و عاصت و اگر بخطای فقیر که لازم
 بیشتر است مطلع شود در جای آنست که نظر صفت مستاری شود و الله الموفق و النجیب
 نستقین من عملکم پیش از شروع علم صرف اینقدر دانستن ضرورت که علم صرف علمیت
 بقوا بعد که شناخته شود با آنها احوال اینیه کلمه ای اموری که بنا بر کلمه را عارض میشود سوای اعراب
 و بنا بر آنچه تخفیف همزه و اعطال و ابدال و حذف و غیره و مراد از اینیه کلمه الفاظ موضوعه اند با کتب
 حروف و حرکات و سکونات و موضوع این علم یعنی چیزی که از عوارض ذاتیه او درین علم
 بحث کرده میشود اینیه کلمه است همیشه عروض احوال مذکوره نه مطلقا و آنچه بعضی از
 محققین نوشته اند موضوع این علم اینیه نیست بلکه احوال اینیه که عارض شود اینیه را
 اغراض الهی عجیب است زیرا چه برین تقدیر لازم می آید که از احوال احوال اینیه بحث
 کرده شود و اذیس فلیس و غرض ازین علم صیانت ذهن مبتدی است از خطای لفظی
 در کلمات عرب و از جهت اعراب و بنا بر آنکه از راه اصل و بنای کلمه و تفصیل این است
 مناسبت این مقام نیست و هرگاه که دانستی این امور را پس بدانکه آغاز کرد مصنف در
 کتاب خود را بقول خود بسم الله الرحمن الرحیم ای شروع میکند یا شروع کردن من
 تصنیف کتاب را با استعانت نام الله چنین اسم که رحمن است ای رحمت کننده بر مؤمنین
 کافر و در دنیا برزق و رحمت و غیره و رحیم است ای رحمت کننده بر مسلمانان در آخرت
 سوال بسم الله الرحمن الرحیم چیست جواب آیتی است از قرآن مجید که نازل شده
 است برای فصل بیان سور سوال مصنف آغاز کتاب خود به بسم الله الرحمن
 الرحیم چرا که جواب برای متابعت حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم کل امری مال
 لا یجید و ینیه باسم الله فهو ابتر یعنی هر امری صاحب شان که ابتدا کرده نشود در آن جاه نهد

ای مولانا
 راجع اسانه
 له ای مولانا
 عایت علی صح
 مع اشاره به
 فطرتی متغی
 بسم الله الرحمن
 رحیم
 مع اشاره به
 تا که فطرت است
 محذورات است
 سوره
 مع اشاره به

پس آن امر استراری دم بریده و نام تمام است سوال بسم الله هم مردی بال است پس لازم
آمد که بسم الله را هم بسم الله شروع سازم ثم و ثم و این تسلسل محال است جواب از
حدیث نبوی بسم الله مستثنی است بدلالة عقل سوال اصل بسم چیست جواب
اصلش باسم بود همزه وصل را بجهت کثرت استعمال از کتابت هم حذف کردند پس هم
و حرف بار برای دلالت بر الف مخذوفه مطلق و دراز می نویسند سوال در آیه بسم
عبره با و هم سه با همزه وصل را چرا حذف کردند جواب را که ان کشتی این کلمه را می گویند
پس کثرت استعمال متحقق شد سوال در آیه ان من سلیمان نوانه بسم الله الرحمن
الرحیم چرا همزه وصل را حذف کردند جواب این مشابه همان بسم الله است که کثرت استعمال است
سوال در آیه با اسم ربک چرا الف را در کتابت حذف نکردند جواب بر قبلیت
استعمال آن سوالی حرف با از مبنیات است و اصل در بنا سکون است و در حرفی که
با و آنها بر حرف واحد است سکون متعذر است زیرا چه ابتدا بساکن متمنع است پس بلا بد
حرکت داده شود و بمثل حرکات فتوح اخذ سکون است در خفت پس مناسب بود که بافت
بیشد کسور چه گردید جواب اصل سکون است و سکون عدم حرکت است و کسره هم تمام
الوجود است ذر فعل و اسم غیر منصرف پس بدین مناسبت با کسره دادند سوال اصل
لفظ الله چیست جواب اصلش الله است بر وزن فعالی یعنی معبود و همزه رابع حرکت حذف
کردند بخلاف قیاس و عوض همزه الف و لام در آوردند و لام براد بلام ادغام کردند و
و بعد ادغام علم ذات او تعالی گردید و اگر کلامی برای خدا داخل کرده شود یا الله با قطع
گفته شود زیرا چه الف و لام درین هنگام محض عوض همزه است و تعریف ندانی غنی کرد
از تعریف الف و لام در حال غیر ندانیدن معنی آنست که کلمه بر ترفع نشدند لهذا بوجهی خوانند

شود چون باشد و بعضی بر آن اندک اصلش لاه است که مصدر است بمعنی احتجاب و ارتفاع و اطلاق
 برابری تعالی باعتبار اخذ او بمعنی باسم فاعل است ای مرتفع و محجب از دراک بصائر بسته
 این و لام آورده لام را در لام ادغام کردند اند شد و نزد بعضی اصلش لا است و این
 لفظ سرفانی است چون عرب کردند الف اخیر را حذف نمودند لاه شد پس تر الف و لام آورده
 لام را در لام ادغام کردند اند شد و نزد بعضی بلا لحاظ اصل لفظ اند موضوع است
 برای ذات واحد شخصیه که مستجمع جمیع صفات است سوال مصنف بجای بسم الله
 باشد چرا گفت جواب اول برای روانقت مصنف بمید جواب دوم لفظ باشد
 متعارف در قسم است و اینجا مقصود تیسرین است نه بین پس برای فرق میان بین و
 تیسرین بسم الله گفت و باید گفت سوال رحمن و رحیم کدام لفظ است جواب
 رحمن صفت تشبیه است بر وزن فعلان و رحیم اسم فاعل است بمعنی برای مبالغه نزد
 و زجاج و بعضی برد و راضف تشبیه و بعضی بر دو را برای مبالغه نوشته اند سوال
 رحمن و رحیم از کدام چیز مشتق اند جواب از رحم سوال رحمن متعدی است و صفت تشبیه
 از لازم مشتق میشود جواب فعل متعدی را گاهی لازم میکنند و نقل میکنند بسوی فعل
 بضم العین پس صفت تشبیه از مشتق می کنند سوال لفظ الله را بر تین و رحیم چه
 مقدم کردند جواب زیرا چه لفظ الله علم ذات است و رحمن و رحیم اسم صفات و علم ذات
 مقدم است بر اسم صفات سوال رحمن را بر رحیم چه مقدم کردند جواب اول از آنچه
 این عام است و رحیم خاص چنانچه سابق از معنی بسم الله دریافت گردید و عام مقدم
 است بر خاص سوال بعد از عام خاص را چه از که کرد جواب تبادلات کننده
 فضیلت بر عنوان جواب دوم رحمن و تین از علم است که اطلاقش بر غیر او قطعا روا

نیست بخلاف حیم که اطلاقش بر غیر او تعالی هم واقع شده است چنانچه در قرآن مجید و صفت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع است بالمؤمنین رؤف رحیم و علم مقدم است بر غیر آن
الحمد بشارت العالمین حمد و ثنات است مراد را که پرورش کننده انواع عالم است
سوال بعد تسمیه حمد را ذکر کرده جواب برای متابعت کلام مجید سوال حمد
است یا حمد یا چرا گفت جواب برای قصد دوام و ثبات که جمله اسمیه دال است
بر آن و قطیعه دال است بر تجدد و حدوث سوال است الحمد و چرا گفت جواب
بر عایت مقام چه مقام حمد تقاضای تقدیم حمد میکند اگر چه بنظر ذات ذکر اسم مهم است از
دیگر امور سوال تعریف حمد چیست جواب ثنا کردن بزبان بر فعل اختیاری نمود
نعت باشد یا غیر آن و این است حمد لغوی و اما حمد اصطلاحی پس همان شکر لغوی است
یعنی فعلی که مثنی باشد بر تعظیم منعم بسبب النعم او از زبان باشد یا جان یا جوارح و شکر
اصطلاحی عبارت است از توجه ساختن جمیع اعضاء بسوی چیزی که برای انجام ^{مفید} او
شده اند سوال الف لام چند قسم دارد جواب دو قسم زائد و غیر زائد و آنچه غیر زائد
است دو قسم است اول اسمی یعنی الذی که بر اسم فاعل و اسم مفعول می آید و نزد شخص
داخلش بر مضارع در نثر نیز جاریست دوم حرفی و آنچه حرفی است او را چهار قسم است یکی الف لام
عهد خارجی که اشاره باشد بفردی که از افراد دخول او که معین باشد در خارج و معلوم باشد
سیان تکلم و مخاطب و دوم الف لام عهد ذمینی که اشاره باشد بفردی که از افراد دخول او که
معین باشد در زمین نه در خارج سوم الف لام استغراق که اشاره باشد بجمیع افراد دخول
او چهارم الف لام جنس که اشاره باشد بجنس یا بهیچ مدخول بی لحاظ فرد این است آنچه
مشهور است و تحقیق را تمام و میر است سوال در کلام متن این چهار قسم لام کلام قسم است

جواب لام استغرق ای جمیع افراد حمد و لا هم جنس نیز مستقیم است ای جنس حمد و لام
عهد خارجی هم می تواند که اشاره خواهد شد بفرودی معین از افراد حمد که آن محبوب
و مرضی او تعالی است سوال معنی ثابت در کجا گرفته شد جواب لفظ ثابت متعلق
بثبوت بعد لفظ الحمد مقدر است سوال الحمد للرحمن بالرحیم چرا گفت جواب تا اختصار
استحقاق او تعالی برای حمد بعضی از صفات او متوهم نشود سوال رب که مع
لفظ است جواب صفة مشبیه است یا مصدر است پس الملاقش درین هنگام بر اولی
بطرز ما لفظ است سوال عالم چه معنی دارد جواب عالم بفتح لام در اصل است
بمعنی چیزی که دانسته شود سبب او چیز دیگر بعد از آن غلبه داده شد اطلاق او بر آنچه
ما سوا ی ذات الهی و صفات او است که از او دانسته می شود ذات او تعالی سوال
جمع عالم بیادنون جائز نیست زیرا چه در یخچین جمع شتر است که مفردش از ذواتی است
باشد و در عالم غیر ذوی العقول هم داخل اند جواب جمع او بیادنون باعتبار غلبه
دادن افراد عالم که ذوی العقول اند همچون انسان بر غیر ذوی العقول سوال
بر گاه عالم عبارت است از ما سوا ی ذات الهی و صفات او پس چرا آوردند جواب
جمع آن با اختیار آنست که جنس خاص را هم عالم می نامند چنانچه عالم جن و انس و
جز آن پس در حال جمعیت شمول اجناس گردد و بر گاه از قول مصنف الحمد لله و
پیداشد که او تعالی فیضان خیر است در آخرت همیم بر کافه العالمیان خواهد بود
همچنانکه او رب العالمین است و منع کرد آنرا مصنف بقول خود و العاقبة للمتقين لفظ
حسن محذوف است ای نیکی آخرت و قیامت ثابت است برای متقین یعنی بر کافه
نبرای سائر العالمیان سوال متقین کدام لفظ است جواب صیغه جمع مذکر است

اسم فاعل که در اصل موقفین از باب انتقال است و او و تابعین آمدند و او را تا کرده
تا ادغام کردند و کسره بر یاد شوار داشته ساکن کردند با جمع ساکنین یا بی اول
حذف شد متقین گردید و چون او تعالی شان در غایت تقدس و مادر غایت
پس بقصدان مناسبت فیضان از فیض مطلق دشوار است لاجرم حاجت اقتاد بواسطه
که هم تقدس دارد و هم طبع بشریت که رابطه فیض باشد و آن ذات پاک محمدی است
پس بعد تحسید او تعالی صلوة فرستادن بر اینچنین ذات مقدسه از اهم امور است لهذا

مصنف علیه الرحمة فرموده والصلوة علی رسول محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین لفظ
نازل بعد لفظ الصلوة مقدر است ای رحمت کامله نازل باد بر رسول او تعالی که نام
پاک ایشان محمد است و بر آل ایشان و اصحاب ایشان بگمان بدانکه صلوة در اصل
لفظ بمعنی دعا است و هر گاه منسوب شود بسوی او تعالی مراد از آن رحمت و تفضل
و احسان میباشد و هر گاه منسوب باشد بآنگه مراد از آن استغفار و هر گاه منسوب باشد
بمؤمنان مراد از آن دعا گرفته میشود و الف لفظ صلوة بدل است از و او پس حق
رسم خط آن بود که بالف مکتوب شود نه بواو همچو دعا لکن برای تفخیم بواوی نویسد
که وقت تفخیم الف مائل بسوی و او میشود در رسول بر وزن فاعول بمعنی مفعول
ای بر عمل و او کسیکه مأمور باشد بتبلیغ احکام الهی و کتابی و دینی هم او را عطا
گردید باشد و نبی آنکه مأمور باشد بتبلیغ احکام الهی اعم است از آنکه کتابی بر او نازل
شده باشد یا تابع کتاب رسول سابق باشد و تحقیق نبی و رسول در بعضی از مصنفان
حضرت و الما جد و امم ظله باید حسبست و چون نبی ماصلوات است علیه صاحب کتاب
بود نیز لهذا مصنف رحمة الله لفظ رسول با اختیار کرده ال نیز در بعضی از مصنفان

اهل است بدلیل تصغیرش که اهل است و نزد بعضی اصنافش اول است بدلیل تصغیرش که
اول است و استعمال اهل اعم است و اما آل پس مخصوص است بصاحب قدر و رتبه و
یا دنیوی پس آل فرعون گفتن رواست و آل کناس گفتن درست نیست و مراد از
آل یا اهل قرابت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یا حضرت و اولاد او یا هر نو من متقی یا بنو
و اصحاب جمع صاحب یا صحت مخفف صاحب بمعنی یار و صحابی کسی که صحبت داشته
باشد بان سرور صلی الله علیه و سلم یا ایمان اگر چه یکساعت باشد و برایمان مرده باشد و نزد
بعضی صحبت شش ماه معتبر است و نزد بعضی روایت حدیث هم شرط است و تفصیل
این امور مقام وسیع بخواند بدان امر است از دانستن و خطابی است عام مر مر محاسب
را و غرض ازین خطاب هوشیار کردن او است تا بیدار شده بداند آنچه با او گفته میشود

اسعدک الله تعالی فی الدارین ای یاری کند ترا الله تعالی در هر دو جهان و در یاد
و عابد بدان اشعار است بسوی شفقت مصنف بر متعلدان سوال بجای بیان
بشنو چرا نگفت جواب بدان تعلق بدل دارد و بشنو گوش و فعل دل قوی میباشد
از فعل گوش سوال بجای بدان بخوان چرا نگفت جواب زیرا چه مقصود علم
و درایت است نه خواندن و قراءت سوال باور کن یا بشناس چرا نگفت
جواب برای اختصار که بدان ازین هر دو لفظ اختصار است سوال بجای بیان
اعلم چرا نگفت که مناسب ما قبل و ما بعد میشود جواب تا از عنفوان شروع بعد حمد و
معلوم شود که کتاب بزبان فارسی است سوال جمله عانیه یعنی اسعدک الخ از
نقشه عربی چرا آورد جواب زیرا چه زبان عربی پسندتین زبانهاست نزد
پروردگار تعالی پس دعاورین زبان زود و آید در کلمات خود در سوال

اسعد فعل ماضی است یعنی مستقبل چرا گرفته شد جواب ماضی که در محل و عا افتد
معنی مستقبل از گرفته میشود چه عرض از دعا تحصیل امریت بآینده سوال
یستعد که فعل مستقبل است چرا نگفته جواب برای تفادول که تعبیر ماضی دلالت
میکند بر آنکه اجابت دعا و اسعاد واقع گردید و قول بعضی که در اسعد اختصار است
بطاهر است نمی آید مگر آنکه اختصار اسعد از یستعد نظر اصلش که یا استعدادست مراد
گرفته شود سوال فی الدارین گفت فی الکوئین چرا نگفت جواب فی الکوئین عام است
دنیا و آخرت و زمین و آسمان را و درینجا مراد خاص است ای دنیا و آخرت که جمله افعال
متصرفه بر سه گونه است سوال افعال بفتح همزه که دائم لفظ است جواب جمع فعل
است بکسر فاسوال فعل صیغه است جواب فعل لفظی است موضوع برای اینکه دلالت
کند بر معنی با اقتران یکی از سه زمانه آینده و گذشته و حال سوال متصرفه کلام
لفظ است جواب صیغه اسم فاعل است از تصرف بمعنی برگردیدن کذا فی منتهی
الارب و آنکه بعضی فرموده اند که بفتح را اسم مفعول است از تصرف بمعنی گردانیدن
از حالی بحالی انتهی ندانم که از لغتی مسندش یافته اند یا از دل خود تراشیده اند
سوال افعال متصرفه در اصطلاح کرامیگویند جواب آنکه از مصدر وی صیغه ماضی
ماضی و مضارع و امر و نهی بر آید سوال مصدر صیغه است جواب هر لفظیکه دلالت
کند و ضمناً بر معنی مستقل بدون اقتران یکی از زمانه ثلثه او را اسم گویند پس اگر
از چیزی بر آورده نشده و از صیغه ماضی آید و آخر فارسی وی دن یا تن باشد
در مصدر گویند زیرا چه او جای صدور است که مشتقات از و صادر می شوند و اگر
او خود بر آورده شده است با حداثه بیانی و معنی با بقای ماده او را مشتق گویند

و اگر نه خود بر آورده شده و نه از وصف ما بر می آید و اورا جامد خوانند چون سبیل و این شیخ
 وقت حمد الله تعالی در خلاصه فرموده که اسم بر دو قسم است مشتق و جامد و جامد ماسوی
 مشتق است مانند مصدر و غیر آن و آنچه بعضی از فضلا در مضمول رضوییه نوشته اند
 که اسم بر دو نوع است جامد که از چیزی بر آورده نباشند و مشتق خوانند انتهای
 است جدید فی الف اصطلاح قدیم در اصول اکبری می آرد و الجامد مالیس مصدر را
 و المشتق انتهی سئوال اسم را اسم و فعل را فعل چنانکه کردند جوابها نزد کوفیه
 اسم ماخوذ است از و ستم و ستم بمعنی علامت است و این نیز علامت است بر اسمی خود
 و نزد بصیرین ماخوذ است از ستم که بمعنی علوت است و اسم هم بر فعل علوی و شرافتی
 دارد که هم ستم و هم ستم الیه میشود بخلاف فعل که ستم میشود و پس و فعل را
 فعل نام نهادند بنام اصل او که مصدر است زیرا که او فعل فاعل است حقیقه سئوال
 افعال را متبید بقید متصرفه چرا کرده جواب تا خارج شود فعلیکه چنین نباشد که از و
 اینجا بحث نیست چون این و نعم سئوال افعال متصرفه برسته گونه چرا گردید جواب
 بر گاه معنی فعل بزمانه اقران دارد و زمانه یا گذشته است یا حال یا استقبال
 پس لاجرم فعل هم بحسب زمانه منقسم برسته قسم خواهد گردید سئوال کلام مصنف
 تقاضا میکند که هر یک از افعال متصرفه سه قسم دارد پس لازم آمد که ماضی هم سه
 قسم دارد ماضی و مستقبل و حال و همچنین مستقبل و همچنین حال و این باطل است
 جواب مراد جنس افعال متصرفه است و ایراد لفظ جمله برای تنبیه است بر این معنی
 که تقسیم عام است ماضی و مستقبل و حال سئوال ماضی را در ذکر چه سرا
 مقدم کرد جواب زیرا که زمانه اش مقدم است سئوال می بایست که بعد ماضی

سبیل
 دیوان محمد رضا
 جمعی از نویسندگان
 سبیل
 سبیل رضا
 از آبادی حاج

حال مذکور کرده مستقیل را ذکر میساخت جواب چون حال متوسط است بیان

ماضی مستقیل و بهم متوسط بدون قهیم طرقتین و شوار است لهذا ماضی مستقیل را

اولا ذکر کرده حال را ذکر ساخت و هر چه جز این است چیز است متفرع است هم این است

یعنی ماضی مستقیل و حال سوال مصدر و جامد هم جز این است چیز است حال

ازین است متفرع نیست جواب مراد از قول مصنف و هر چه جز این است چیز است

الح مشتقات اند همچو اسم فاعل و اسم مفعول و غیره بقرینه لفظ متفرع زیرا چه

و جامد را تفرع نیست سوال متفرع کدام لفظ است جواب همیشه اسم فاعل

است از تفرع یعنی بیرون آمدن از چیزی که ماضی است و قول بعضی تفرع

بفتح را صیغه اسم مفعول است یعنی بر آورده شده است اختراع است اما ماضی

فعلی را گویند که دلالت کند بر حدث و بزبان گذشته تعلق دارد ای مفهوم میشود

از وجود حدث در زمان گذشته سوال کلمه لم هر گاه بر مضارع داخل شود

معنی ماضی پیدا میکند چون لم یضرب ای نزد آن یک مرد در زمان گذشته پس

تقریب ماضی برین مضارع صادق می آید جواب دلالتش بر زمان گذشته بسبب

عارضه دخول کلمه لم است نه باعتبار اصل وضع و مراد از تعلق بزبان گذشته که در تفرع

ماضی معتبر است تعلق وضعی است سوال تعریف ماضی بر تیس و یغم و پیش و پیش

آنها صادق نمی آید چه زمانه ماضی ازینها مفهوم نیست جواب خالی شدن اینها از زمانه

ماضی امر عارضی است و در اصل وضع مقترن بان بود مسوال این چنین افعال را

چرا نامیدند جواب زیرا چه ماضی اسم فاعل است از ماضی یعنی گذشته و درین فعل

هم زمانه گذشته ماخوذ است پس مناسبت متحقق گردید و هر گاه فاعل باشد مصنف از

تعریف فعل ماضی همان عزیمت را به بیان حکم او متوجه ساخت و گفت و آخر او ای
لام که فعل ماضی یعنی ای بنا کرده شده باشد بر فتحه ای بدخول عوامل مختلفه در
عمل متغیر نشود سوال مبنی کدام نقطه است جواب صیغه اسم مفعول و اصلش ^{مفعول}
است و او و یاد یک کلمه هم آیند و اول اینها ساکن و او را با کرده و یا را در یا و غام
کرده ما قبل آنرا کرده دادند مبنی شد سوال مبنی در اصطلاح که میگویند جواب
لفظیکه آخر او بدخول عوامل مختلفه در عمل متغیر نشود و معرب شدن چنانچه گفته اند
شعر مبنی آن باشد که ماند بر قرار + معرب آن باشد که گردد بار بار سوال
فعل ماضی مبنی چه شد جواب اول بسبب عدم تحقق معانی موجب اعراب سوال ^{معانی}
موجب اعراب کدام اند جواب فاعلیه و مفعولیه و انماست جواب دوم بناء در فعل اصل
است و در اصل حاجت استفسار علامه نیست شرح به الرضی سوال فعل ماضی
مبنی بر حرکت چه شد با آنکه اصل در بنا سکون است جواب بسبب رعایت مشابَهت
ماضی با اسم فاعل و اسم مفعول در وقوع اینها صفتی مکرره چون قرئت بر رجل قائم چنانچه
گفته میشود قرئت بر رجل قائم سوال مشابَهت اسم چه فعل را از اصل بنا خارج کرده
جواب هرگاه اسم معرب است باعتبار اصل پس مشابَهت با معرب بنای ماضی را
ضعیف کرده اند از اصل بنا خارج شد سوال اصل در بنا سکون چرا است جواب
زیرا چه بناء خدا عراب است و اصل در اعراب حرکت است و ضد حرکت سکون پس سکون
در بنا و اصل شد سوال از جمله حرکات فتوحه را چرا برای فعل ماضی خاص کردند جواب
اول زیرا چه فتوحه اخف الحركات است و فعل باعتبار معنی ثقیل است که دلالت میکند
بر حدث و نسبت به فاعل و نسبت به زمان پس ثقیل را خف داد و شد اتفاقا اگر

جواب دوم فتنه جز الف است که الف از دو فتنه پیدا میشود و الف همیشه ساکن میباشد
 پس این سکون و فتنه متناسب گردید سوال بر فتنه چرا گفت بر نصب چرا گفت جواب
 ضم و فتنه و کسره اعم است حرکات معنی و حرکات عرب را و رفع و نصب جز الف کاتب
 عرب اند و لهذا چون مستقبل عرب است در بیان حکم او گفته و آخر او مرفوع باشد
 چنانچه می آید قلت حر و ذو او کثرت ای کم باشند حروف آن ماضی یا زائد باشند
 و درین قول تشبیه است تقسیم فعل ماضی بسوی ثلاثی و رباعی سوال حد قلت حرف
 و کثرت حروف جمعیت جواب حد قلت حروف سه حرف است که کم ازین فعل ماضی
 نشد مگر بعد تعلیل و حذف چون ق و وحد کثرت حروف شش حرف که زائد از شش
 حرف صیغه یافته شد سوال در استثنای و استثنای و اشغال آن زائد از شش
 حرف است جواب درین باب اعتبار زیادتی تنقیح و جمع و غیره نیست در صیغه واحد مگر
 غائب ماضی بر قدر حروف که باشند همان اعتبار دارند مگر بعضی استثناء است
 از بناء بر فتنه یعنی در همه حال آخر فعل ماضی مفتوح باشد مگر بعضی عوارض که درین مقام
 فتنه نخواهد ماند مگر تعلوا که او جمع آوردند متناسب است اولام که را ضم و داند و برین
 قیاس باشد دیگر که تفصیل آنها می آید چون فعل فعل فعل فعل ای کردن
 یکدور زمانه گذشته و هر سه صیغه اول ثلاثی مجرد است و صیغه رابعه رباعی
 مجرد است سوال برای ثلاثی مجرد سه صیغه چرا آورد جواب فار ثلاثی مجرد مفتوح
 میشود زیرا چه ابتدا سکون جائز نیست و فتنه اخف حرکات است و لاشعش هم مفتوح
 است چنانچه گذشت و عین آن متحرک میشود و الا لازم نیاید التقای ساکنین در مثل
 فعلت ای وقت اتصال ضمیر بارز مرفوع بسبب سکون لام و حرکت سه قسم است

فتحه کسره ضمیه پس ایراد سه صیغه تنبیه است بر این معنی که ثانی مجرد است قسم مفتوح
 العین کسور العین مضموم العین لیکن مفتوح العین خود مستعمل است و هم موزون آن
 و مضموم العین و کسور العین خود مستعمل نیست بل موزون آن چون کرم و سمع
 و تقدیم مفتوح العین بنظر خفت است سوال برای رباعی مجرود یک بنا بر امراض
 گردید جواب فاکر متحرک خواهد بود برای تعدد ابتدا بسکون و فتوح اخف حرکات است
 و آخر کلمه مفتوح خواهد بود چنانچه گذشت و فتحه لام اول برای آن است که سکونش مستلزم
 التعمای ساکنین است بانصاف ضمیر مرفوع بارز و فتوح اخف حرکات است و سکون عین
 برای کراهت توالی لریح حرکات در کلمه واحده و هرگاه فارغ گردید مصنف از بیان
 موزون به خواست که موزون را بیان کند پس گفت بطریق لغت و نشر مرتب
 چون ضربت بر وزن فعل مفتوح العین ای زد آن یکم در زمانه گذشته سمیع
 بر وزن فعل کسور العین ای شنید آن یکم در زمانه گذشته کرم بر وزن فعل
 مضموم العین ای بزرگ شد آن یکم در زمانه گذشته بعضی بر وزن فعل
 ای بر اینکیت آن یکم در زمانه گذشته سوال نیز در میان وزن صیغه جواب
 به این کردن فعلی بالفظ و غیر در حروف و حرکات و سکانات و اول را موزون و
 ثانی را موزون به خوانند و آنچه در شرح محقق عمر نوشته که اول را موزون به گویند
 و ثانی را موزون به اینهمه زده قلم است سوال حروف اصلی در اصطلاح صیغه
 جواب حرفیکه در جمیع گواهیهای کلام بشری عدم مانع مثل قلب و معدن یافته شود
 در موازنه برابر فاعلین و لام افتد اصلی است و زائد صد آن چون مضموم بر وزن
 یفعل نون و صاد و راء اصلی است و این زده است سوال و صرفا در برابر راء

لغوی
 کسور العین
 مضموم العین
 کسور العین
 مضموم العین
 کسور العین
 مضموم العین
 کسور العین
 مضموم العین
 کسور العین
 مضموم العین

میان حرف اصلی و زائد قاعده عین و لام را چرا خاص کردند جواب نیز باید خارج است
 هستند شفت و حلق و وسط و هیچ فعلی واسمی خالی از یکی از حروف سه گانه
 نیست و در نقل حروف هر سه خارج واقع اند که فاشفتی است و عین از حلق و لام
 از وسط سوال این ترتیب خاص را چرا اختیار کردند علف یا کف یا علف یا
 کف را چرا عین نکردند جواب نیز باید هیچ فعلی خالی از معنی کردن که معنی فعل
 است نیست بخلاف ترتیب دیگر که علف معنی خاص دارد و بواقعی مهمل اند پس این
 عموم معنی مخرج این ترتیب گردید و برای همین ترجیح دیگر میدادند اگر چه جامع حروف هر سه
 خارج باشند مگر که بشوند مانند علف سوال کلمات عرب بر جمع موقوف اند
 حاجت بقرارداد حروف اصلی نیست جواب اعطاء جمیع الفاظ لیسع محال است پس
 ضرورت قرار دادن حروف اصلی تا استیاز اصلی و زائد از دست نرود قائم
 آنکه برابر غافند و با فاکره و آنکه برابر عین یافتند آنرا عین کل و آنکه برابر لام یافتند آنرا لام
 کل گویند و در رباعی آنکه برابر لام اول افتد او را لام اول و آنچه برابر لام دوم افتد
 آنرا لام دوم خوانند سوال در سوزن به رباعی چرا لام را مکرر کردند جواب
 نیز باید سوزن به رباعی نیز یادتی حرفی پیدا خواهد شد و زیادتی حق آخر کل است
 و آخر کل لام است پس مکرر کرده شد اما استقبال فعلی را گویند که دلالت کند بر
 حدث و بزمانه آینده تعلق دارد ای مفهوم شود از و پیدایشن کاری و زمانه
 آینده سوال چنین فعلی را استقبال چرا می گویند جواب نیز باید استقبال کسر با
 اسم فاعل است از استقبال یعنی پیش آمدن کذا فی الصراح و درین فعل هم زمانه
 ماخوذ است پس مناسب تحقق گردید سوال تعیین مستقما برام صاده و ما

از این کتاب
 در
 ۱۰۰

پس مانع نشد جواب در او از حدث اخبار حدث است معنای آن و در امر انشای حد
 است تا اخبار آن سوال تعریف مستقبل بر ماضی که در محل حرف شرط باشد صادق
 چون من حضرت حضرت جواب دلالت بر ماضی بزمانه آئینده بسبب عارضه دخول حرف
 شرط است نه بحسب وضع و در او از تعلق بزمانه آئینده که در تعریف مستقبل معتبر است تعلق
 وضعی است و هرگاه فارغ شد مصنف از تعریف فعل مستقبل توجه کرد به سوی بیان حکم
 پس گفت و آخر او ای لام که فعل مستقبل مرفوع ای رفع داده شده باشد و در اینجا
 نظر مرفوع ای است بآنکه فعل مستقبل معرب است ای مختلف میشود باختلاف عوامل مختلف
 در عمل سوال عامل رافع فعل مستقبل کدام است جواب ای معنوی ای عالی
 بودن او از عوامل ماصبه و مجازیه و این است قول اکثر کوفیین و نزد بعضی از بصری
 مانع او و وقوع او موقع اسم فاعل است سوال سائلی موجب اعراب ای فاعلیت
 مفعولیت و اضافت در فعل مستقبل سقوط اند پس وجه معرب بودنش نسبت جواب
 شایسته آن است با اسم فاعل ای در هر دو حروف و حرکات و سکات و دخول هم
 تاکید بر هر دو چون ان زید ایقوم و ان زید القائم و وقوع هر دو صفت کرد چون حرکت
 بر جمل یضرب و حرکت بر جمل ضارب فائز القاب حرکت معرب رافع و نصب و حرکت
 و رفع را از این جهت بر رفع نامیدند که پ زیرین وقت تلفظ او مرتفع و بلند میشود و نصب
 را نصب از آن گویند که وقت تلفظ او پ در حال خود منتصب و قائم میباشد
 و جر را از آن گویند که وقت تلفظ او پ زیرین میخیزد و القاب حرکات سبکی
 عنم و فتح و کسر است و هم را ضم نامیدند بسبب حصول او بضم هر دو لب و فتح را فتح
 بسبب الفتح و من وقت تلفظ او و کسر را کسر بسبب کسار لب زیرین وقت تلفظ او و ضم

و فیه و کسبه و اعم است حرکات معرب و معینی را مگر بعارض است استثناء است و از بودن آن
 مستقبل بر رفع یعنی آنرا فعل مستقبل بهر حال مرفوع شود مگر بسببی مثل دخول عامل
 جازم یا ناصب که درین هنگام مرفوع نخواهد ماند چون لن یضرب یا لم یضرب و علامه لغت را
 گفته که مضارع بانون ضمیر جمع مؤنث معینی است چرا که معرب بودنش بسبب مشابهت تامه
 بود که با اسم فاعل سید شست و هر گاه نون ضمیر جمع مؤنث که اتصالش خاصه فعل است
 متصل گردد بر صحیح جانب فعلیه گردد و سپس باصل خود که بناء است راجع خواهد شد و مضارع
 با نون تاکید ثقیله و ضعیفه نیز معنی است بسبب شباهت اتصال او که بمنزله خبر زکمه گردیده است
 پس اگر اعراب قبل از نون ت شود لازم میآید دخول اعراب در وسط کلمه و اگر بر نون آید لازم آید
 اعراب معینی زیرا چه نون حرف است و جمله حروف بسبب نقل معانی موجب اعراب معینی است چون یضرب
یفعل یفعل یفعل ای خواهد کرد آن یکم در زمانه استقبال و سه صیغه اول ثلاثی است و صیغه
 رابع رباعی است سوال ثلاثی راسته صیغه چهارم آورد جواب برای تنبیه بر اینکه
 مستقبل هم کسور بود و هم مفتوح و هم مضموم لیکن مضموم العین و کسور العین خود مستعمل
 نیست بلکه موزون از مستعمل است و مفتوح العین خود هم مستعمل است و حال این
 بیان موزون بر بیان موزون می فرماید بر تریب موزونات ماضی چون یضرب
یضرب یفعل یفعل یفعل ای خواهد شد آن یکم در زمانه آینده یسبح یسبح یسبح
مفتوح العین ای خواهد شنید آن یکم در زمانه آینده یکرم یکرم یکرم یفعل یفعل
 ای بزرگ خواهد شد آن یکم در زمانه آینده یکرم یکرم یکرم یفعل یفعل ای خواهد برکت
 آن یکم در زمانه آینده اما حال فعلی را گویند که دلالت کند بر حدث و بزمانه موجود
 تعلق دارد و صیغه حال موصوفه استقبال است مانند یفعل ای میکند آن یکم

در زمانه حال و قس علیه پس آنچه در مرفوع است مگر عبارتی همچو آن صیغه استقبال
 سوال صیغه چیست چو اب صیغه در لغت بمعنی زرد زبونه انداختن است کذا
 بعضی الشرح و نیز صیغه بمعنی اصل است گفته میشود هر من صیغه کریمه یعنی از اصل
 بزرگ است که انی منتهی الاء بسودر اصطلاح صرف عبارت است از صیغه که اصل
 شود کما بر ترتیب حرکات و سکنات سوال در قی که امر است از بی
 ترتیب حروف کجا است چو اب باعتبار اصل او زیرا چه اصلش اذوق است
 سوال در اذوق سکنات کجا اندک سکون است چو اب مراد از سکنات جنس
 سکون است نه تعدد سکون سوال کلمه همچو برای تشبیه است و میان تشبیه و
 مؤثر است ضرورت است و اینجا صیغه حال عین صیغه استقبال است چو اب و کما در لفظ
 است و تغایر در معنی و ایتقدر تغایر معنوی برای تشبیه کافی است و اگر ندانند کفی بدین
 تقریر تشبیه در معنی و واقع نشده است بلکه در لفظ زیرا چه صیغه عبارت است از صیغه
 نقلی و در آنجا اتحاد محض است پس چگونه تشبیه راست آید در غرض باید که تشبیه
 میان هر دو لفظ است تا هر دو لفظ باعتبار معنی تغایر دارند و ایتقدر کافی است سوال
 چرا برای حال صیغه علیمه و در زنی جدید موضوع نکردند چو اب زیرا چه زمانه امری است
 تقضی و تشبیه و نسبت او را قرار و ثبات و زماه حال در حقیقت امری است اعتبار
 لهذا از پایه اعتبار ساقط کرده تابع مستقبل کردند سوال زمانه حال قبل از وجود
 خود مستقبل بود و بعد انقضای خود ماضی گردید پس شناسایی بهر دو در حال
 و چه است که صیغه حال را تابع مستقبل کردند تا ماضی چو اب بسبب آنکه کیفیت
 استقبال مر زمانه حال را قبل از وجودش ثابت شده است و هنوز صفت معنی

نه در لغت
 سوچ کجا
 سازند و است
 فقه و لغت کجا
 غایت
 نه و قبل
 بیست و هفت
 ماده اول
 مع یعنی اگر
 باشد فدا و
 بفرستد

در ثابت نشده است بعد انقضای آن ثابت خواهد گردید لهذا آنچه مستقبل کردند

و هر یکی از این ماضی و مضارع چارده کلمه بیرون می نمایند مضارع فعلی است که زلات

کنند بر حدث با اقتران بزمانه محال و آینده چون بقرب ای میزند یا خواهد زد و آن کلمه

در زمانه حال و استقبال پس صیغه مضارع مشترک است میان حال و استقبال

چنانچه علامه نقضاتی اختیارش نموده و نزد بعضی در حال حقیقت است و در استقبال

مجاز و نزد بعضی بر عکس آن سوال بر تقدیر مشترک او تعریف فعل بر مصادیق نخواهد

چون در فعل اقتران یکی از زمانه گذشته معبر است و در مضارع دو زمانه شدند چو این بود

یکی هم وجود است سوال با فعل را مضارع چرا نام نهادند جواب مضارع کسرا

و اسم فاعل است از مضارعت بمعنی ماندن کردن کذا فی الصراح و فعل مضارع مشابه

است با اسم فاعل چنانچه گذشت سوال صفت چارده کلمه گفت چارده صیغه چرا

گفت جواب تا دلالت شود بمنزله صراحت بر وضع چرا که قید وضع در تعریف کلمه

معتبر است تشبیه مضارع را غایب هم میگویند از غیور معنی باقی ماندن کذا فی الصراح و زمانه

ایش هم باقی است یعنی تا وقت تکلم نگذشته است سه از آن مرند که غائب راست است ای

واحد و تشبیه و جمع و سه از آن مرئوث غائب راست است ای واحد و تشبیه و جمع و سه

و از آن مرند که حاضر راست است ای واحد و تشبیه و جمع و سه از آن مرئوث حاضر راست است

ای واحد و تشبیه و جمع سوال لفظ مر معنی خاص دلالت میکند بر آنکه هر یک از اینها

ند که خصوصیت یعنی واحد دارد حال آنکه بعضی از این صیغها مشترک اند همچو تفضل که

مشترک است میان واحد مرئوث غائب و واحد مرند که حاضر و فعلها که مشترک است

میان تشبیه مرند که حاضر و تشبیه مرئوث حاضر جواب لفظ هر دو در مجاز است باین کلام

دو و از ان مرکبات نفس تکلم راست و در از یاد لفظ حکایت و نفس اشعار است بانکه این

دو صیغه تکلم بنفس حکایت میکند و خبر میدهد از آنچه در دل اوست در اول صیغه حکایت

نفس تکلم و حدان بقوم اول جمع واحد کذا فی الصراح مذکور و مؤنث یکسان است و در

دوم صیغه حکایت نفس تکلم تنذیه و جمع مذکور و مؤنث یکسان است این چهارده صیغه

گردیدند و قیاس مقتضی آن بود که پیرو صیغه بعد و اقسام فاعل میشود چرا که فاعل یا غایب

است یا مخاطب یا تکلم و هر یک یا مذکور یا مؤنث شش قسم شدند و هر یک از این شش یا

واحد یا تنذیه یا جمع پیروده قسم شدند و هر گاه که اول صیغه حکایت نفس تکلم مشترک

است میان واحد مذکور و واحد مؤنث و دوم صیغه اش مشترک است میان تنذیه و

جمع مذکور و مؤنث پس این دو صیغه را بجای شش صیغه اش تصور باید کرد و

چون بنگله شش صیغه اش دو صیغه را شمار کرده چهار ساقط کرده شد پس از

پیروده بعد استقامت چهار چارده باقی ماند سوال فعلت مشترک است میان تنذیه

مذکوره و تنذیه مؤنث حاضر پس مصنف رومی بآیست که کجا میآورد و پیروده صیغه

قرار میداد چنانچه صاحب فصول کرده است جواب برای تسهیل فهم مکرر مذکور

کرد و هر یکی ازین ماضی و مضارع برد و گوید است معروف که از اسلوم الفاعل

نیز گویند و مجهول که آنرا فعل مالم بسم فاعله نیز نامند سوال معروف و صیغه مجهول

صیغه و چرا این نام نهادند جواب معروف فعلی است که نسبت کرده شود

فاعل علی باشد چون ضرب زید یا خنجر چون یخلاق و چون معروف در لغت بمعنی

شناخته شده است و فاعل این فعل هم شناخته شده لهذا او را معروف نام نهادند و مجهول فعلی است که نسبت آن بفاعل نکرده شود بل مجهول حواجا باشد

چون خلق العالم باطنی چون خلق و هرگاه معنی مجهول بحسب لغت نماند است شده و نماند
 این فعل هم نماند شد پس او را مجهول نماند و هر یکی ازین ای معروف و مجهول
 بر دو گونه است اثبات و نفی **سوال** اثبات مصدر است بمعنی ثابت کردن و نفی مصدر
 است بمعنی در کردن پس فعل را چگونه اثبات و نفی خواهند گفت جواب این اثبات
 بمعنی مثبت است و نفی بمعنی منفی **سوال** مثبت چیست و منفی چیست **جواب** مثبت
 منفی است که معنی مصدری آن بمنسوب الیه مقارن و ثابت باشد چون ضرب زید را
 زود زد و منفی فعلی است که معنی مصدری آن بمنسوب الیه مقارن و ثابت نباشد بلکه دور

آمده شده باشد نحو ضرب زید ای زود زد **مثبت** اثبات فعل ماضی معروف
 فعل کرد آن یکروز در زمانه گذشته صیغه واحد مذکر غائب بحث اثبات فعل ماضی معروف
 فعل کرد آن دو روز در زمانه گذشته صیغه تشبیه مذکر غائب بحث الی فعلوا کرد آن
 همه مردان در زمانه گذشته صیغه جمع مذکر غائب بحث الی فعلت بنا و ساکن کرد آن یکروز
 در زمانه گذشته صیغه واحد مؤنث غائب بحث الی فعلت بنا و ساکن کرد آن دو زمانه گذشته
 صیغه تشبیه مؤنث غائب بحث الی فعلن بنا و ساکن کرد آن همه زمانه گذشته
 صیغه جمع مؤنث غائب بحث الی فعلت بفتح تا کردی تو یکروز در زمانه گذشته صیغه
 مذکر حاضر بحث الی فعلتما کردید شما و مردان در زمانه گذشته صیغه تشبیه مذکر حاضر بحث الی
 فعلتم کردید شما همه مردان در زمانه گذشته صیغه جمع مذکر حاضر بحث الی فعلت مکبر
 کردی تو یکروز در زمانه گذشته صیغه واحد مؤنث حاضر بحث الی فعلتما کردید شما
 زمانه گذشته صیغه تشبیه مؤنث حاضر بحث الی فعلتن بتشدید یون کردید
 شما همه زمانه گذشته صیغه جمع مؤنث حاضر بحث الی فعلت بضم تا کردم

من یکدیگر در زمان گذشته صیغه موصدان حکایت نفس مشتمل مذکر و مؤنث بحث
 الف فعلاً که دریم با دو مردان یا دو زنان یا ماهمه مردان یا همه زنان در زمان گذشته
 صیغه تشبیه و جمع حکایت نفس مشتمل مذکر و مؤنث بحث الف سوال بحث ماضی را بر بحث
 مضارع چه مقدم کرد و چه این زیرا که زمانه ماضی مقدم است بر زمانه حال و استتال
 سوال غائب را بر حاضر چه مقدم کرد و چه این زیرا چه غائب معلوم است و حاضر مجهول
 و عدم مقدم است بر وجود و بحسب زمان سوال حاضر را بر شکر چه مقدم کرد و چه این
 بسبب کثرت تسبیح حاضر سوال مذکر را بر مؤنث چه مقدم کرد و چه این بسبب
 شرافت مذکر که کامل عقل و دین است سوال در فعلاً الف چه زمانه مذکره شد
 جواب الف علامت تشبیه و ضمیر فاعل است سوال الف علامت تشبیه و ضمیر
 فاعل چه مقرر کرده شد جواب تا دلالت کند بر همان ضمیر مرفوع منقصل تشبیه است
 سوال در فعلوا و او چه زمانه مذکره شد جواب و در علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل
 است سوال و او جمع اعلام جمع مذکر و ضمیر فاعل مقرر کرده شد جواب تا دلالت
 کند بر همو سوال یا و کدم لفظ است موافق قیاس هو و است چرا که مفردش
 هو است جواب اصل هو هو است بسبب اجتماع دو واو بنظر اتحاد و خروج واو و
 میم که هر دو شقی هستند بجای یک واو میم را آوردند سوال در هو که تشبیه است
 مهاجر شد جواب بجهت مناسبت جمع سوال هم که در لفظ است جواب
 مختصر هو است بخلاف واو سوال یا و میم نیز دلالت میکنند بر همو و هموس
 چرا الف و او را در تشبیه و جمع خاص کردند برای این دلالت جواب زیرا چه اصل
 در زیاده حرکت علت اند سوال در فعلوا نام را غنیه چرا دادند جواب

بجفت نسبت و او سوال در رنوا چرا هم را ضم زدند جواب اینجا هم حرف
ما قبل و او نیست چرا که اصلش رنوا است یا را بسبب فتحه ما قبل با الف بدل کردند
و الف با جماع ساکنین حذف شد پس ما قبل و او یا است و آن مضموم است و بعد
اعلال رنوا ماند و همان ضمه تقدیری کفایت کرده شد سوال در رنوا با وجود
یافتن قاعده چرا یا را الف نکردند جواب اگر الف میکردند شباهت بود میشد
سوال در رنوا ضاد ما قبل و او نیست چرا که اصلش رنوا است پس چرا
ضاد را بجفت نسبت و او ضم زدند جواب این ضمه ضاد بجفت نسبت و او
نیست بلکه ضمه یا است که بجفت لزوم خروج از کسره سوئی ضمه ضمه یا را نقل کرده
بعضاد دادند بعد سلب حرکت ضاد و یا را بجفت اجتماع ساکنین حذف کردند سوال
در رنوا و امثال آن بعد و او جمع الف چرا میزنند پسند جواب تافرق شود میان
و او جمع و وار عطف چون حضور و قتل سوال عکس چرا نکردند جواب تقدیر
عکس لازم می آید فصل میان حرف عطف و معطوف سوال برای فرق
پزد و او حرف دیگر را سوای الف چرا نکردند جواب اول در حرف
تیمی اول نظر بر الف افتاد چون آنرا گرفتند حاجت حرف دیگر نماند جواب دوم
لائق زیادت حرف علت اند و خفیف ترین اینها الف است پس از دیادش
اسب دانسته شد سوال در فعلت تا چرا زدند کرده شد جواب تا دلالت
کنند بر تانیث فاعل زیرا چه تا ساکن علامت مؤنث است سوال تا چرا
علامت مؤنث قرار دادند جواب مؤنث در پیدایش به نسبت مذکور در مرتبه دوم
است که بعد از آدم حوا علیها السلام پیدا شدند و تا نیز از مخزج دوم است چرا که مخزج

ان وسط الفهم است و آن مرتبه ثانی است نسبت صلق و این قدر مناسب است کافیت سوال
 وجه تخصیص تا برای این معنی که علامت نوشت قرار داده اند مذکور شده شود چیست دیگر حرف
 همچو سید و غیره هم از مخرج ثانی هستند جواب در تا بر جمعی دیگر است یعنی بدل شدن
 آن از حروف مدولین که در زیادت اصل اند چون التشر که در اصل بیشتر بود از باب
 انتقال یا را تا کرده تا در او تمام کردند سوال این تا که علامت نوشت است
 ساکن چرا گردید جواب تا توالی اربع حرکات لازم نیاید و نیز فعل سبب دلالت
 بر حدث و نسبت سوی فاعل و نسبت سوی زمان تعقیل است پس سکون تا سبب
 نوشت سوال در فعلتا الف و تا از کجا رسید جواب الف علامت تشبیه و تغییر فاعل
 و تا علامت نوشت است چنانچه گذشت سوال از فعلن تا فعلتا لام را ساکن چرا
 کردند با آنکه آخر ماضی مفتوح میباشد جواب تا چار حرکت پی در پی در فتنه که در
 واحد است جمع نشود که این مکره است سوال فون فعلن را ساکن سید و ند جواب
 این فون علامت جمع نوشت است و علامت شئی تفسیر پذیرد سوال اگر عین کلمه
 را ساکن میکردند تا هم توالی اربع حرکات لازم نمیشد جواب این توالی اربع حرکات
 از آوردن فون پیدا شد و اسکان آن سبب آنکه علامت است مگر نشد پس قریب
 او را که لام است ما خود کرده ساکن کردند سوال در فعلتا چار حرکت پی در پی جمع
 شده اند جواب تا در حرکت سبب الف دادند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید پس
 او در حکم ساکن است زیرا چه در اصل واحد ساکن بود سوال در ضربت چار حرکت
 پی در پی جمع شدند جواب کاف ضمیر مفعول است و اتصال او قوی ندارد پس
 این لفظ بمنزله کلمه واحد نیست سوال در عدد بد چار حرکت جمع شدند جواب

در فتنه که در
 واحد است جمع
 نشود که این
 مکره است سوال
 فون فعلن را
 ساکن سید و ند
 جواب این فون
 علامت جمع
 نوشت است و
 علامت شئی
 تفسیر پذیرد
 سوال اگر عین
 کلمه را ساکن
 میکردند تا هم
 توالی اربع
 حرکات لازم
 نمیشد جواب
 این توالی اربع
 حرکات از
 آوردن فون
 پیدا شد و
 اسکان آن سبب
 آنکه علامت
 است مگر نشد
 پس قریب او
 را که لام است
 ما خود کرده
 ساکن کردند
 سوال در فعلتا
 چار حرکت پی
 در پی جمع
 شده اند جواب
 تا در حرکت
 سبب الف دادند
 تا اجتماع
 ساکنین لازم
 نیاید پس او
 در حکم ساکن
 است زیرا چه
 در اصل واحد
 ساکن بود سوال
 در ضربت چار
 حرکت پی در پی
 جمع شدند
 جواب کاف
 ضمیر مفعول
 است و اتصال
 او قوی ندارد
 پس این لفظ
 بمنزله کلمه
 واحد نیست سوال
 در عدد بد چار
 حرکت جمع
 شدند جواب

در جواب سوال در رفع خبر تا اگر علامت

اصلش برآید بود برای قصر الف را دور کردند سوال در رفع خبر تا اگر علامت
 تائید بود حذف کردند فعلش چنانکه گفتند جواب تا اجتماع دو علامت تائید یکی تا
 دوم چون لازم نیاید که این ثقیل است و اگر انصاف برآید که در الف تائید است و واحد مؤنث
 غائب میشود اگر لام را ساکن کرده تا را متحرک میکردند الف تائید بر یک حرفه ای میسرند
 سوال در جملیات که جمع جملی است دو علامت تائید جمع شدند جواب تا
 دو علامت تائید یکی یا که مبدل است از الف جملی و دوم تا از یک جنس نیست پس
 ثقیل نشد و در سلمات که جمع سلسله و در اصل سلمات بود و علامت تائید از یک
 جنس یعنی تابع میشود نه از یک و نه پنجاه ششم یکی را حذف کردند سوال الف تائید
 یا جزا بدل شد جواب نیز چه اگر بدل نمی کردند الف در حال جمع با اجتماع سلمات
 می افتاد و حذف آن بسبب لزوم آن جایز نیست پس مخدومه بدل کردند چون یا
 انفت است از اول و بعد جایز شد سوال در رفع خبر تا اگر تائید میسرند
 دو علامت از یک جنس بنفوی جواب فعل ثقیل است تا اسم بسبب دلالت آن بر
 نسبت بسوی فاعل و نسبت بسوی زمان بخوار است اسم نهند اجتماع و تائید است
 مطلقاً در فعل منوع شد سوال چون چگونه علامت مؤنث است چرا چه جواب
 برهن و دلالت میکند ضمیر جمع مؤنث است سوال در رفع خبر تا اگر تائید میسرند
 جواب ضمیر واحد مذکر مخاطب و فاعل فعل است سوال این تا راحت چنانچه
 جواب تا شباهت نشود بو احد مؤنث غائب سوال فتنه چرا او از جواب
 اول نیز چه تا از آنست که ضمیر مرفوع منفصل و احد مذکر مخاطب است مستقوع است
 جواب دوم فتنه مناسب نشان مذکر است که غالب و فوق می شود سوال ضمیر

کرده شد تا موافق شود به تشبیه خود سوال اگر سیم زائد است علامت جمع مذکر کدام چیز است
جواب علامت جمع مذکر مذکرات است زیرا چه اصل فعلتم فعلتم بود و او در طرف افتاد و قبل
او ضمیه است و او را حذف کردند و ضمیه سیم را وجهی نامذکرات نمودند و هنگام اتصال ضمیه
چون و او در طرف نافتاد عاده آن میشود و نحو فعلتموه سوال در فعلت تا پر از اذکرده
شد جواب اول است برانست و ضمیه واحد مؤنث مخاطب و فاعل فعل است سوال تا را
کسره چرادادند جواب اول زیرا چه تا برانست کسره است جواب دوم کسره مناسب
شان مؤنث است که مغلوب و تحت است جواب سوم کسره جزو یاء است و با علامت
مؤنث است در هندی سوال در فعلت نون را تشدید از کجا رسید با آنکه نون
جمع مؤنث است همچون نون عزیزن جواب هر گاه در تشبیه سیم زائد شد و جمع سیم زائد کرده شد
تا موافق تشبیه شود پس اصل آن فعلتم شد سیم و نون قریب نخرج بودند لهذا سیم را نون
کرده در نون ادغام کردند سوال در فعلت تا از کجا رسید جواب ضمیه واحد تکلم است
و حرفی از حروف ناقابل زیادت نیست بحسب التباس با صیغ دیگر چه اگر الف را از
میکردند با تشبیه مذکر غائب ملتبس میشد و اگر نون را زائد میکردند با جمع مؤنث تشبیه
پس تا را اختیار کردند زیرا چه در اخوات او چون صیغه واحد مذکر حاضر و غیره تا زائد
کرده شد سوال اگر تا را زائد کنند التباس بجزئی نخواهد شد جواب بکثرت استعمال
و حیوان حکایت نفس شکم مانع تطویل صیغه اش گردید سوال تا را ضمیه چرادادند جواب
تا ضمیه فاعل است و فاعل مرفوع میشود پس ضمیه مناسب شد برکت فاعل سوال
در فعلت نون از کجا رسید جواب این نون ما خود است از سخن که ضمیه مرفوع شکم مانع غیر
است سوال الف چرا زائد کرده شد جواب با ملتبس نشود با فعلت سوال

عکس چنانچه در جواب ثالث لغت دلالت کند بر کثرت معنی زیرا چه معنی فعلنا کثرت
 دارد از معنی فعلن بر فعلن اطلاقش بر تشبیه نمیشود و بجای آن فعلنا اگر اطلاقش بر تشبیه
 هم میشود سوال در صیغه منفرد شکم هر گاه مذکور مؤنث شریک کرده شد نذ التباسی
 پیدا شد جواب التباس قلیل است و برای رفع این التباس قلیل مشابهه کافی است هر چه
 شکم در اکثر احوال مشابه میشود و اگر مشابه است از باور می تواند شد و مشابهه آواز
 ذکر باور مؤنث کثرت است اعتبار ندارد و همین وجه در صیغه نوزوم شکم تشبیه و جمع
 مذکور مؤنث یکسان کرده شد سوال برین تقدیر برای شکم و صیغه قرار دادن
 حاجت نبود بلکه یک صیغه کافی بود و از مشابهه و غیره التباس لازم نمی آید خوب
 واحد مخالف است در تشبیه و جمع را و میان تشبیه و جمع ساسبتی است و اصل مخالف
 صیغ است هماکن پس برای واحد صیغه علی وجه مقرر شد و برای تشبیه و جمع علی وجه
 سوال مذکور هم مخالف است مؤنث را و اصل مخالف صیغ است هماکن پس
 برای هر دو صیغه علی وجه مقرر نکردند جواب در نکات بعد الوقوع لحاظ حاجت
 نباید ساخت بسبب اختصار و عدم التباس بسیار اتحاد صیغه هر دو بوقوع آید فصل
 در لغت معنی جدا کردن است و ایراد این لغت تشبیه است بر آنکه این معنی از سبک سابق
 جدا است این همه گفته شد بحث اثبات فعل ماضی معروف بود چون خواهی کرد
 ماضی مجهول یا کنی فاعلی فعل را ختم کن و عین فعل را کسره ده در دو حال یعنی اگر
 ماضی مفتوح عین باشد چون ضرب یا مضموم العین باشد چون کرم و اما اگر کسره
 است چون تن پس کسره بحال خود ماند و لام کسره بر حالت خود گذارتا فعل ماضی
 مجهول گردد سوال معروف را بر مجهول چه آورده ذکر مقدم کرد جواب زیرا که کسره

معروف فاعل ای ثقل و بر تقدیریکه فتحه با قبل آخر باقی میداشند اگر تا
 کوریا غنم ندهند طنبس شود بصاریع مجهول ثقل و فاعل اول باول و ثانی و ثانی
 سوال در افتعل و استغفل تا راجع چند دادند جواب اگر تا راجع نمیدادند
 و فتحه باقی میداشند بر وقت وصل بجزه با قبل خود و وقت آخر هر آینه این کلمه
 ماضی مجهول طنبس با بر سبب زیرا چه مثلا و افتعل درین هنگام میگردد و باقی
 را برین قیاس کن بحث اثبات فعل ماضی مجهول فعل کرده
 آن کیم در زمان گذشته صیغه واحد مذکر غائب بحث اثبات فعل ماضی مجهول
 فعل کرده شدند آن و مردان فعلوا کرده شدند آن همه مردان فعلت
 کرده شد آن یکزن فعلتا کرده شدند آن دوزمان فعلن کرده شدند آن
 همه زمان فعلت کرده شدی تو یکزد فعلتیا کرده شدید شما و مردان فعلتم
 کرده شدید شما همه مردان فعلت کرده شدی تو یکزن فعلتیا کرده شدید شما
 دوزمان فعلتن کرده شدید شما همه زمان فعلت کرده شدیم من کردیا یکزن
 فعلتا کرده شدیم ما و مردان یا دوزمان یا همه مردان یا همه زمان و در بیان
 سعانی این صیغ لحاظ زمانه و صیغه و بحث باید داشت حواله بر متذکر کرده

بتفصیل آن تلویل کردم فصل این همه که گفته شد بحث اثبات فعل
 ماضی مجهول بود چون خواهی که فعل ماضی ثقی ای ماضی بنا کنی ماضی ثقی ای
 مایکدالات بر نفس فعل کند در اول او ای فعل ماضی در آن سوال ثقی
 در کلام معصفت بمعنی منفی چرا گرفته شد جواب کلام در فعل ماضی است
 و همین جهت قبل از ثقی موصوفیش محذوف کرده شد و محذوف نیز که معصفت